

فلسفه ولایت از نگاه دینی و فرا دینی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه : در این اثر تلاش شده است که در ابتدا با استدلال های مختلف و سوال و جواب های پیرامون مسئله ولایت ، در ابتدا ولایت خدا بر جهان و سپس ولایت فقیه را به اثبات کامل رساند و به این جا رسید که ولایت فقیه فقط مختص جامعه مذهبی نیست و در هر جامعه و کشوری نیاز است که ولایت یک شخص پایبند به اعتقادات دینی و پیرو عدالت و آگاه از ذات و تمنا های نفسانی انسان وجود داشته باشد و حکومت دینی و البته انسانی نیاز است تا ساختار جامعه از نسبی گرایی به دور شود و هیچ ایدئولوژی همانند ایدئولوژی اسلامی نمی تواند در هر زمانی همه چیز در آن باشد و کسی ولایت تکوینی را بر عهده گرفته که ضامن سعادت تمامی انسان هایی ست که به دنبال آزادی ابدی هستند . و اینکه کتاب کمتر به مباحث دینی پیرامون ولایت فقیه پرداخته به این دلیل است که علمای صاحب نظر بسیاری از جمله آیت الله جوادی آملی در کتاب ولایت فقیه به درستی به این موضوع پرداخته اند و این کتاب تنها دیدگاه های فلسفی و جامعه شناسی شخص بنده است که چون خود را در زمینه فقه و مسائل مربوط به آن دارای دانش حوزه وی نمیدانم لذا از نوشتن در این رابطه پرهیز نموده و تلاش کرده ام تا تجربه ی ذهنی خویش را از ضرورت ولایت مطلقه فقیه بر یک

جامعه در اختیار خوانندگان قرار بدهم ، به امید آنکه هر شهروند ایرانی در درجه اول از برکات حضور ارزشمند حضرت آیت الله العظمی فقیه والا مقام سید علی خامنه ای در راس حکومت جمهوری اسلامی ، خداوند بزرگ را شاکر شود و آگاه باشد که ولایت فقیه بهترین حاکم و حکومت اسلامی بهترین حکومت ممکن برای اداره ی یک جامعه و حتی کل جهان است و در آخر کار درباره موضوع کتاب ، کلمه ای که شاید برای خوانندگان عزیز نا آشنا باشد این است که مفهوم فرادینی آیا مسئله ایست که از دین می تواند بالاتر باشد ؟ در جواب این سوال باید گفت که در درجه ی اول آنکه فرادینی به معنی بالاتر نیست ، فرادینی هر آن چیزی است که خارج از دین و در جهان به غیر از آنکه از لحاظ دینی درست باشد خود از یک حقیقت و واقعیت در عالم هستی برخوردار بوده و دوم آنکه دین برای ارتباط خدا با انسان است و این توصیه ها هر کدام دلیلی دارند که دلیل آن فراتر از آن توصیه هاست و همه ی این ها را می توان حکمت نامید و هر آنچه که انسان درستی آن را در می یابد حکمت آدمی و این حکمت نیز از علم حق پرستی و آیین الهی ست که چشم انسان را به زندگی و حقیقت عالم باز می کند .

ولایت چیست ؟ ولایتی که فراتر از هرچیزی باشد و نیرویی در مابعدالطبیعه داشته و از جهانی دیگر بر طبیعت غالب شود را ولایت تکوینی می گویند . و اگر با نگاهی فرادینی به این قضیه نگاه کنیم چنین شخصی خدا می شود و سزاوار پرستش و ستایش دیگر موجودات خواهد بود . اما از کجا باید ولی خود را برگزینیم و اصلا ولایت برای چه و این ولی چه کسیست؟ ما در جهانی قرار داریم و زندگی میکنیم که دستخوش تغییرات و ضدیات طبیعیست و در این باره چه آنکه نیازی باشد یا نه یک ولایت فراطبیعی باید وجود داشته باشد و ولایت به این دلیل نیست که ما به آن نیازمند باشیم ، چون در اینجا صاحب طبیعت است که ولایت دارد بر تمامی جهان طبیعی و همچنین جهان مابعدالطبیعه که از اسرار خداوند است و ما از آن آگاهی به خصوصی نداریم . درست زمانی که ما وسیله ای را درست میکنیم و مسئولیت و سرپرستی آن را برعهده میگیریم ولایت خداوند نیز این چنین بوده و خدا صاحب اختیار جهان است چرا که نیروی آفرینش هستی تنها

از اوست و اوست که ساخت و ساز طبیعت را بنا نموده . حال ما ولایت داریم بر اشیائی که می آفرینیم اما باید یادآوری کرد که ولایت تکوینی تنها از خداست ، زیرا ما به حد کمال مطلق نرسیده ایم و آن وسیله نمیتواند به قدرت محدود و فنا پذیر ما تکیه کند و این در صورتی است که صاحب اول و آخر آن ما نبوده ایم . فرض کنیم که قدرت ما به آن حد برسد که بتوانیم یک موجود زنده ای را به وجود بیاوریم یا آنکه فرزندان ما تنها آفریده خود ما باشد . در این صورت ما با خواست او مواجه می شویم و به عنوان ولی نیاز دیده می شود که خواست های فرزندمان را بر آورده کنیم . در درجه اول شیر و پوشاک و جای گرم را برای نوزاد خود فراهم میکنیم و با بزرگ شدن کودک خواسته های او نیز بزرگ تر می شود و در طرف دیگر توانایی ما برای برآورده کردن آنها با محدودیت مواجه می شود . حال فرض کنیم هراندازه که ثروتمند باشیم باز کودک در برابر طبیعت آسیب پذیر است و خواست او می تواند فراطبیعی باشد و یا در برابر آسیب و

مشکلاتی که جهان طبیعی برای وی به وجود می آورد از جمله رنج ها و بیماری های لاعلاج از ما طلب یاری و مدد جویی نماید . مسئله در اینجا این نیست که ما به حتم باید نیاز های کودک را برآورده کنیم . بلکه موضوع چنین است که آیا ما قدرت چنین کاری را داریم و آیا قادر به انجام چنین عملی هستیم و یا خیر؟ زمانی که توانایی بر طرف کردن نیازهای این انسان را نداشته باشیم به معنای آن است که در برابر طبیعت که خود به ذات یک موجود فراگیر در جهان می باشد از خود ضعف نشان داده ایم و این به معنای آن است که ولایت الهی از عهده ما خارج است . و اما آیا خداوند خودش می تواند این کودک را شفا بخشیده و جان وی را در برابر بیماری التیام بخشد؟ در اینجا موضوع حکمت و خواست خداست که اهمیت دارد و خدا در برابر چیزی ضعیف نیست . اگر حکمتش این باشد که چیزی را ارجحیت دهد در برابر چیز و یا شخص دیگری پس خدا محدود شده و محدودیت نیز یک ضعف است . حال آنکه او اختیار دارد که در این میان یک راه و یک

مسئله را انتخاب کند. و باز هم، ولایت تکوینی از آن چنین شخصی نیست حال آنکه حکمت و اختیار یک صفت و یک عقیده و روش است برای انجام کاری و نه نیرویی از طبیعت. در اینجا نیروی طبیعت چنین میکند که ضدیت به وجود آید و هرچه ضدیت بیشتر خودنمایی میکند نیروی توانا و قدرتمند طبیعت را به نمایش می گذارد و این ابزاریست که جهان طبیعی به کار می گیرد تا در کارزار پیروز شود. اما ما می گوئیم که خداوند وسیله جنگ خود را کنار می گذارد با سخن گفتن از حکمت و هواداری از یک طرف ماجرا. اما بار دیگر سوال پیش می آید که این کسی که ولایت تکوینی به عهده ی اوست چه شخصی است؟ آیا ما که این همه فلسفه را به هم می بافیم تا او را محکوم کنیم به درستی او را می شناسیم و به جای آنکه بپرسیم خدا کیست؟ آیا سوال نموده ایم که او چگونه خداییست؟ او خدایی است که همه چیز را در ابتدا خلق نموده و جهان همه زاده دستان پرتوان و با اراده اوست. حال طبیعت فرمان خود را از او می گیرد و هرجنبنده نمی

جنبد مگر که او بخواهد . در اینجا موضوع تنها حکمت نیست بلکه خواست و اراده مطرح می شود و اراده خدا در ابتدای آغاز جهان حضور داشته و حکمت به تنهایی از کسیست که در میانه راه به موضوعی برخورد کند و بخواهد که آن مشکل و مسئله را با حکمت و عقل خویش برطرف نماید .

بنابراین خداوند اراده و خواست جهان است و طبیعت هیچ استقلالی از خود ندارد . اما از آنجا که نگاه ما یک نگاه صرفاً دینی نیست و از ابتدا موضوع را از فلسفه آغاز نموده ایم و فلسفه نیز قوانین خودش را دارد ، سوال در پشت سوال پیش می آید و آن سوال چنین است که از کجا بدانیم آفریننده هستی خداست و هر چیزی در جهان زیر نظر اراده و خواست او قرار دارد و همه چیز زاده حکمت و اندیشه اوست؟ در میانه بحث ما از قانون ضدیت طبیعت سخن گفتیم و برای باز کردن هر چه بیشتر این مبحث نیاز است که در ابتدا با ذکر چند مثال به این موضوع بپردازیم . جهان آنگونه که در برابر چشم ما اتفاق می افتد نشان دهنده ی اتفاقات واژگون است . آب ، آتش را خاموش می کند و روشنایی تاریکی را در بر می گیرد . هرگز خوشی در این جهان ادامه ندارد چون بدی بر آن غلبه می کند . چه چیزی ثبات دارد زمانی که یک چیز دیگر در برابر آن در کمین است تا قدرتش را از آن خود کند . در اینجا یا طبیعت هر کار که دلش می خواهد روا دانسته و

انجام می دهد یا خدا در میان طبیعت حکمرانی نمی کند و خداییش در همان آفرینش جهان متوقف شده است و اگر طبیعت را به حال خود رها کرده باید گفت که هیچگونه ولایتی وجود ندارد در حالی که یکی از خصوصیات اصلی خداوند یا یک آفریدگار ولایت و سرپرستی ، بنده و یا معلول خویش است . اگر آفریننده ، ساخته دست خویش را به حال خود رها کند ، تنها یک لقب را از آن خود می کند و آن آفریننده است نه خدا . اگر کسی چنین کرده باشد ما نباید نام او را خدا بگذاریم ، چون خدا سازنده جهان و ادامه دهنده راه هستی و دارای خصوصیات دیگر است که ذکر آن بسیار است . رها کردن آفریده به حال خود، خدا را از خدایی خویش خارج می کند و اگر در این میان آفریده راه خود را کج کند و آفریننده بخواهد در اینجا دخالتی به عمل آورد، نشان می دهد که دارای قدرت است و این تا حدی کافیست که بگوییم ولایت صورت گرفته . اما ولایت تکوینی که بالاتر از هر ولایت دیگر است باید تفاوتی با دیگر ولایت ها داشته باشد و نه تنها قدرت ،

بلکه قدرت مطلق نیاز است تا خدا القاب بزرگ خویش را کامل نماید . خداوند بخشنده و مهربان است . این کافی نیست برای خدا . خداوند بخشنده ترین و مهربان ترین است . و در اینجا قدرتمند ترین و قادر مطلق بودن که هیچ کس نمی تواند آن را داشته باشد الی پروردگار و همان کس که ولایت جهان بر عهده اوست مطرح می شود . چرا که قادر مطلق بودن را کسی داراست که در برابر طبیعت و قانون ضدیت هستی سر خم نکند و چنین چیزی در میان انسان ها شناخته شده نیست مگر آفریننده شان . اگر خداوند و یا آفریدگار اجازه بدهد که همه چیز راه خود را ادامه دهد دیگر قدرت مطلق و قادر مطلق بودن از آن او نخواهد بود . زیرا یک چیز از زیر سیطره قدرت او خارج شده است و بحث در اینجا قدرتمند ترین نیست . چرا که امکان دارد کسی قدرتش یک زمان زیاد تر باشد ولی اگر هر چقدر قدرتش زیاد شود باز در زیر سیطره ی قادر مطلق است . اما مهربان ترین نمی تواند مهربان مطلق باشد و این صفت کاری به ولایت ندارد . حال از خداوند

مهربان تر نیست و مهربانتر هم نخواهد آمد . اما اگر فرض کنیم وجود داشته باشد قدرت خداوند و ادامه کار هستی دچار مشکل نمی شود و این نمیتواند یک عیب بزرگ باشد در حالی که از دست دادن قدرت مطلق کل نظام آفرینش و ولایت مداری را زیر سوال می برد . اکنون می دانیم که ولایت از آن آفریننده هستی است و خدا را به عنوان یک ابرخدا می پذیریم و پیرو دین آخرین پیامبر او حضرت محمد (ص) هستیم . ما الله را به عنوان خدای خویش قبول داریم ، اما مسئله اینجاست که فلسفه کاری به اعتقاد ما ندارد و سوال می کند که این همه قبول اما چرا خدای شما و چرا طبیعت چنین نکند ؟ جواب فلسفه را فیزیک و علم زیست شناسی به درستی می دهد و این به اثبات رسیده که هیچ چیزی به خودی خود نمی تواند وجود داشته باشد مگر اندیشه و ذهنی در پشت آن پنهان باشد . اما فلسفه نه دین را قبول دارد و نه علم را . چرا که قانون شکاکیت را مطرح می کند و می گوید که جهان مادی نیز شاید زاده خیال باشد و علم هم عقاید خود را مطرح می سازد که

آن قانون تکامل داروین است . در اینجا تکلیف ما پیروان دین چه می شود؟ آیا این فقط ما هستیم که زیر سوال می رویم ، یا علم و فلسفه هم مباحث بسیاری دارند که همه آن ها باید بررسی شود و مورد بازجویی قرار گیرد . البته که ما هم فلسفه خود را داریم و فلسفه ما اسلامی و علم ما در گرو مذهب ماست . ما دین را نباید محدود کنیم چون خدا خودش آن را محدود نکرده و در قرآن کریم از مسائل علمی بسیاری سخن گفته تا حقانیت خود را در جهان هستی به اثبات برساند . بنابراین زبان اسلام یک زبان علمی است و تنها پند و اندرز دینی نیست که ما بخواهیم به آن محدودش کنیم . طبیعت ، علم ، بنیاد ها و نظریه های فلسفی هیچ کدام از ما دور نیستند و ما اهالی دین و مذهب نباید از آنها فاصله بگیریم تا ما را احاطه کنند . این ما هستیم که با عقاید و افکار همه جانبه خویش همه آنها را در زیر چنگال استدلال ها و ساختار های علمی و فلسفی خویش داریم . آنچه در میان مردم باب شده این جمله است که برای شناخت خدا تنها باید به قلب خود

رجوع کنیم و علم نمی تواند خدا را به ما بشناساند. انسان زمانی که به سن تفکر می رسد در ابتدا با خود می اندیشد که جهان چگونه به وجود آمده و ما بر روی زمین چه میکنیم و از کجا آمده ایم . او با خود در می یابد که هرچیزی ساخته می شود یک سازنده دارد و پس از آن می فهمد که خدا آفریننده جهان هستی است و ما همه نواده حضرت آدم ، اولین پیامبر خدا هستیم . خداوند جهان را با وسیله آفریده و وسیله تنها در جهان مادی نیست . مغز انسان نیز برای شناخت نیاز به وسایل بسیاری دارد که از جمله آن ادراکات حسی و ساختارهای تفکر در ذهن و بدن اوست . طبیعت و خدا در نزد انسان یکی است و هردو از تجارب حسی به آدمی رجوع پیدا می کنند . پس خدا عین علم است نه اینکه به وسیله علم خدا را بشناسیم که این راه اشتباه است و با این کار اجازه میدهیم علم جای خدا را برای ما بگیرد .

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ
 كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ (نمل/ 88)؛ کوه‌ها را می‌بینی و آنها را
 ساکن و جامد می‌پنداری، در حالی که مانند ابر در حرکتند. این صنع
 و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده است. او از
 کارهایی که شما انجام می‌دهید، آگاه است

در اینجا قرآن کریم از چرخش کره زمین سخن می گوید و این از عظمت و دانش خداوند است . چرا باید فکر کنیم که این آیه را خدا فرستاده تا زمانی ما به این پی ببریم که کره ی زمین گرد است و به دور خود و خورشید می چرخد و ایمان بیاوریم . درست است که قرآن هزار و چهارصد سال پیش این مطلب را بیان کرده ، اما آیا در مدتی که علم به این موضوع پی نبرده این آیه قرآن برای آن ها نمی باشد و خدا برای مخاطبانش تبعیض قائل می شود؟ این تفکر به کلی اشتباه است. رجوع کردن به علم قرآن از کسانیست که میخواهند خدا را به زور به اثبات برسانند. آن هم برای کسانی که به ماده و قانون تکامل و مکتب پوزیتیویسم اعتقاد دارند . این آیه عظمت و بزرگی خداوند را به نمایش می گذارد که یکی از اصول بسیار مهم ولایت تکوینی می باشد . خداوندی که چنین عظمتی دارد نمی تواند از کارهای بندگان غافل باشد و در آخر آیه چنین مطلبی را می رساند و سوء استفاده از گفتار قرآن و سخن خدا برای آنکه دیگر اجتماعات و ادیان

ایمان بیاورند در حالی که ایمان را خدا در قلب انسان دخول می دهد، کار بسیار اشتباهیست . خدا در این آیه می توانست مستقیم به چرخش کره زمین اشاره کند در حالی که استفاده از این اصطلاحات و بیان مطالب متناقض در کلمه نشان دهنده توانایی خداست و اگر می گفت کره زمین به دور خود می چرخد هیچ مطلب خاصی برای مخاطب بیان نمی کرد و اگر هم چنین می کرد در آن زمان می گفتند که حضرت محمد (ص) یک ساحر است و در این دوره گفته می شد که شخصی از فضا این مطالب را به او گفته و پیامبر نیز آن را در کتاب خود بیان نموده . بنابراین قرآن مستقیم به نکات علمی اشاره نمی کند، چرا که در درجه اول فایده ای ندارد و دوم آنکه خدا را از طبیعت و علم جدا می کند . خدا خود ایمان را به انسان می بخشد و انسان هم با علم و جهان اطراف به وجود خدا پی می برد . اینجا یک تناقض به وجود می آید . چگونه خدا با علم یکی است و چگونه است که در قرآن خدا مسائل علمی زیادی مطرح می کند و هدف چیست؟ در ابتدای اندیشه ما راجب

جهان و چرایی وجود خود و زندگی ، در می یابیم که چیزی بیهوده به وجود نمی آید یا هر چیزی به زنجیره ای متصل می شود . حال دنباله ی این زنجیره را می گیریم و در نهایت به یک عامل اصلی می رسیم که تمامی این زنجیره ها ادامه کار و راهی است که او انجام داده . ما به خوبی می دانیم که اگر به یک عامل اصلی دست پیدا نکنیم این زنجیره همچنان ادامه دارد و باز هم به دنبال یک عامل ابتداییست، چرا که هر زنجیره از یک ابتدا شروع شده و حتی اگر تا بی نهایت ادامه پیدا کند باز نهایت نمی تواند از اول باشد . بی نهایت تنها می تواند رو به آخر باشد نه اول کار . اکنون این ابتدا نیز خود باید ابتدای دیگری داشته باشد و چون چنین چیزی باز زنجیره را ادامه می دهد و ابتدای ضعیف نمی تواند موجب جهانی با این گستردگی شود و اگر هم چنین کند باز در ابتدا ضعیف بوده و به یک عامل دیگری باید متصل شود ، چون چیزی که ضعیف است نیازمند خواهد بود و اگر نیازمند باشد به معنی آن است که در ابتدا مواردی باعث ساخت و آفرینش آن شده

است. برای مثال ، درخت نیازمند آب است . حال در ابتدا یک اتفاقی افتاده که درخت را به آب نیازمند کرده و این قانون تکامل داروین نیست . در واقع در دنیا هرچیزی به چیز دیگر وابسته و نیازمند است و این می شود قانون ضدیت طبیعت که اگر نیاز برطرف نشود آن چیز از میان خواهد رفت . دیالکتیک، ساختار نیاز های طبیعت است نه جهان برخورد ها و تضادها . آن کس که قدرت مطلق دارد نه به دنیا می آید و نه خواهد مرد، چرا که اگر چنین باشد او و به دنیا آمدن یا به وجود آمدنش نیازمند شخص و یا چیز دیگریست ، در حالی که اگر نیاز پیدا کند پس قبل از او هم وجود داشته و اگر اینگونه باشد، بنابراین این راه همچنان ادامه دارد . اما مسئله اینجاست که آیا چند شخص نمی توانند از ابتدا با هم وجود داشته باشند و جواب این است که اگر کسی در ابتدا وجود داشته باشد هیچ چیز دیگری با او نیست ، زیرا این بودن ها همه آن ها را به هم نیازمند می کند و اگر آن موجودات یا خدایان نیاز پیدا کنند در دیدگاه دینی گفته می شود که خدا نمی

تواند نیازمند باشد چون اینگونه شایسته نیست که او را پرستش کرد . و دیدگاه فرادینی و فلسفی چنین استدلال می کند که اگر چند مورد روزی به هم وابستگی پیدا کنند، پس در ابتدا نیز نیازمند بوده اند زیرا این ضعف و احساس نیاز تنها در آینده نیست ، بلکه در ابتدا در وجود آن ها بوده و ادامه پیدا کرده تا ایشان را در زمان دیگر نیازمند کند . پس ما پیش از هر چیز می گوییم که نیاز است شخصی، در ابتدای جهان و بدون آنکه زاده شده و شریکی داشته باشد و تمامی ساختار عالم هستی نیز زیر نظر او قرار گیرد، در حدی که هرگز خود به آن نیازمند نشود. و ما این را باید بدانیم که جهان زاده نیاز هاست. برای مثال ما غذا می خوریم چرا که اگر غذا نخوریم خواهیم مرد . اکنون مرگ ما از گرسنگی تضاد در برابر زندگی نیست، بلکه احساس نیاز ما به غذا وجود دارد و نیاز نیز باید برطرف شود ، که اگر برطرف نشود عواقبی در پی خواهد داشت که عواقب آن بیماری و یا مرگ است. اما بیماری و یا مشکلات و رنج های پس از غذا

نخوردن تضادیست در برابر سلامت. و تضادها همچنان در هم فرو می رود و ما نیز بیشتر سردرگم می شویم که آیا نیاز حقیقت دارد و یا تضاد؟ اکنون با نخوردن غذا سلامت ما در خطر می افتد و به بدن آسیب وارد می شود. و زمونی که دارو مصرف کنیم و سوء هازمه رفع شود سلامتی بار دیگر به بدن باز می گردد. حال بدن ما همانند قبل آن قدرت و بنیه سابق را ندارد و اندکی آسیب به معده و اجزاء درونیمان وارد شده است. زمانی که صحبت از نسبیت در میان آورده شده و میزان سلامتی در نظر گرفته می شود، دیگر فلسفه تضاد یک مسئله قراردادی است و علم آن را نمی پذیرد. زیرا در اینجا با ماده و سلول و اتم و ... سرکار داریم. علم به ما ثابت می کند که یخ درون یک پارچ آب، آب را سرد نمی کند. بلکه این آب است که دمای خود را از دست می دهد تا یخ را گرم کند و خود نیز سرد می شود. در حالی که چون یخ را درون آب می اندازیم برای خنک شدن و نوشیدن آب، قصد ما فکر ما را به بی راهه می کشاند. اما اگر میخواستیم یخ را ذوب

کنیم ، با خود می گفتیم که آب این کار را انجام داده و یخ را دوباره تبدیل به آب نموده است. وقتی ما دوست داریم کار بدی را انجام دهیم، می گوییم که این کار درست است و سراغ فلاسفه روانشناختی و حقوق و باقی مسائل می رویم، در حالی که قصد ما فریبمان می دهد و نگاه فلسفی بیشتر یک نگاه فریبنده ذهنمان است و به این بستگی دارد که قضایا را از کدامین سمت و سو نگاه می کنیم و کدام دیدگاه درست است. توجه به این نظریه که همه چیز از سر نیاز است، می تواند یک موضوع انتزاعی و دیدگاهی فلسفی باشد. اما ردپای استقراء بیش از هرچیز در آن دیده می شود و بیش از هرچیز صورت تجربی به خود می گیرد. اینکه بگوییم فلان چیز وجود دارد و خدا آن را آفریده به این دلیل و آن دلیل و ساختار آن این چنین است، که تنها یک موضوع فلسفی است و شخصی دیگر می تواند مدعی شود که کار اوست. حال آن شخص هرکجا که باشد. اما کافیهست که تنها از یک چیز سخن بگوییم و پس از آن عظمت و بزرگی خدا را به زبان بیاوریم که این

عین علمی بودن و تجربی بودن خداست . خدا خود طبیعت است و سر و کار ما در جهان با طبیعت و دنیای اطراف خود بوده و خدا در هر جا که نظر کنیم وجود دارد . بنابراین این مسئله که خدا عین علم باشد و ما یکی بدانیم خدا را بسیار دارای اهمیت خواهد بود. در کتاب نقد قرآن به نوشته شخصی به نام دکتر سها که پیداست فردی سطحی نگر در گفتار و کلام قرآن کریم است ، به این مسئله اشاره می کند که در پایان آیات علمی خدا از صفات خود برای پایان آن استفاده می برد و هیچ ارتباطی به آیه ندارد. حال آنکه هیچ کدام بیهوده و بدون دلیل نیست . خداوند از عظمت خود سخن می گوید و این عظمت به واجب الوجودی خویش باز می گردد ، و منظور به ولایت خود بر جهان و تمامی موجودات عالم هستی می رساند. حال با همه این تفاسیر و پی بردن به این موضوع که ولایت تکوینی تنها می تواند از خدا باشد و فقط اوست که شرایط چنین ولایتی را داراست ، این مسئله مطرح می شود که چرا اصلا ولایتی باید وجود داشته باشد؟ چرا ما باید به

ولایت نیاز داشته باشیم؟ آیا زمانی که نوزاد هستیم می توانیم سرپرستی خود را به عهده بگیریم؟ یا می توانیم سرپرست و ولی خود را انتخاب کنیم؟ آیا دوران پس از نوزادی برای ما چگونه است و اصلا انتخابی برای سرپرست شدن و سرپرست داشتن برای خود داریم؟ در جواب تمامی این سوالها باید گفت که تمامی مراحل زندگی ما این اختیار را داریم که سرپرست خود را انتخاب کنیم و چه بسا که ولی بهتری برای خویش برگزینیم. اما آیا در تمامی این مراحل ما این علم را برای انتخاب درست ولی و یا سرپرست خویش در خود میبینیم؟ و آیا دانش و عقل انتخاب صحیح در ما وجود دارد؟ انتخاب زمانی صورت می پذیرد که گزینه ی دیگر، همسان یا نزدیک به آنکس که توانایی انجام کار و یا مسئولیت را داشته، موجود باشد. و در درجه دوم با کنار گذاشتن او، تمام معادلات آفرینش و ساختار نظام مند هستی به هم نریخته و یکباره از میان برداشته نشود. در واقع نیاز ما به کسی که ولایت جهان را داراست، یک واجب الوجود است که هرگز تغییر نکند و

در ابتدا وجود داشته و از هر خطایی مبرا باشد. خدا برای تمامی موجودات هستی خدایی می کند و اگر خطایی در او دیده شود، نمی تواند سرپرستی تمامی موجودات را به عهده بگیرد ، زیرا شخص دیگری می تواند سرپرست دیگری انتخاب نماید که از آن خطا و اشتباه به دور باشد، حال کسی از تمامی خطاها به دور است که ابتدایی برای بودن او نبوده و در کل تمامی موجودات به وجود و سرپرستی او رضایت داشته و اگر چنین نشد دلیلی برای این کار خود داشته باشند. کسی که همیشه بوده است به این معناست که قادر مطلق و بدون هرگونه ضعفیست و زاده شدن خود یک ضعف است که طرف را به چیز یا شخص دیگری نیازمند می کند و تنها خداست که هرگز زاده نشده بلکه تمامی جهان زاده خواست و اراده فناپذیر اوست . با همه این ها ما برای خدا همان نوزادی هستیم که نمی توانیم سرپرست خویش را انتخاب نماییم و هیچ علمی به این موضوع نداریم، چون جهان برای ما همانند پنجره ایست که هرزگاهی یکنفر از این پنجره سری

می کشد و از بیرون آن خانه خبر می آورد و هرچقدر که تلاش کنیم نخواهیم توانست به این موضوع پی ببریم که به غیر از این هایی که می گویند، موضوع از چه قرار است و زمانی می توانیم بزرگ شویم که خود از پنجره بیرون برویم و جهان خارج را با چشمان خویش مشاهده نماییم . اینکه بگوییم چرا خدا باید ولایت جهان را دارا باشد، همانند آن است که برای به دنیا آمدنمان خودمان تصمیم بگیریم، که چنین چیزی غیر ممکن است . با پیشرفت علم و دانش بشری ، انسان خود را ابر قدرت و حاکم بر تمامی موجودات جهان پیرامون می داند، در حالی که پیش می رود تا ولایت الهی را انکار کند و با تکیه بر نیروی طبیعت و غالب شدن بر آنچه که تجارب گوناگون بشری می رود تا به چنین چیزی دست یابد در حالی که هرگز چنین نیست و نخواهد بود. اینکه بگوییم بشر در اشتباه مطلق است ، یک نگاه دینی است که حتی خود مذهبیون و اهالی دین آن را قبول ندارند، زیرا ذهن انسان با سوال و جواب به درک درست یک مسئله پی می

برد. حتی آنکسی که می گوید توسط قلب خود باید به وجود خدا پی برد ، با خود این سوال را مطرح می کند که چرا باید خدا را پرستش کنم و به این جواب می رسد که چون او آفریننده است و فرستاده هایی را برای شناساندن خود و عظمتش به سوی ما فرستاده است و ... وگرنه خدا نعوذب الله یک سنگ هم می تواند باشد. پس کسی هم که می گوید درباره خدا نباید زیاد سوال کرد و فقط او را پرستش نمود، هم در ابتدا سوال هایی کرده و ذهن خود را با یک منطق وادار نموده که این مسئله را بپذیرد. زیرا جهان طبیعی به ما می آموزد که همه چیز در یک ساختار منطقی به وجود می آید و برای آن است که با خود می گوییم که هر معلول، علتی دارد و در این عالم هیچ چیزی بیهوده و عبس خلق نشده است . در کتاب پرسیدن مهم تر از پاسخ دادن است، نوشته دنیل کلاک و ریموند مارتین که اثری گرانبها در نوشتارهای فلسفیست، بیان می دارد که در این جهان هر سوال می تواند در اول و آخر کار نقش ایفا کند، و جواب در این جهان به این

سردرگمی نمی تواند قابل اتکا باشد و آخر کار سوال در برابر جواب های ما قد علم می کند . اما شاید نویسنده کتاب، این مطلب را فراموش کرده، که پرسش برای چه و سوال به چه دلیل درون ذهن آدمی صورت می پذیرد و یا به هر دلیلی نخواستہ که به این موضوع بپردازد . اما آنچه که حائز اهمیت خواهد بود، این است که مغز انسان در هرچیزی بر سر یک دوراهی قرار می گیرد . در واقع ما هیچ کاری را انجام نمی دهیم ، مگر آنکه بر کار دیگری ترجیح دهیم آن را . و این همان سوال است که در ابتدا ذهن و فکر ما را درگیر خود می کند تا در برابر جهان پیرامون خویش از خود عکس العملی نشان دهیم. برای مثال من می خواهم که بر روی مبل بنشینم ، ایستادن سر پا هم یک گزینه در مقابل من است و یا نشستن در جای دیگری. اما کجا راحت هستم؟ این سوالی است که درون ذهن من صورت گرفته و من برای راحتی بیشتر مبل را انتخاب می کنم. در واقع این سوال آنقدر تکراری و کم اهمیت در مغزمان شکل می پذیرد که اصلا احساس نمی

شود که چنین سوالی پرسیده شده و اینچنین به جواب مبل ختم شده است . چرا مبل؟ چون مبل جوابی قوی است . حال یک روز دیگر من بر روی چهارچوب پنجره می نشینم. چرا مبل نه؟ چون از نشستن روی مبل خسته شده ام و میخواهم تغییر مکان بدهم. و یک روز دیگر حواس من به موضوع دیگری است و باز هم روی چهارچوب پنجره می نشینم و مبل را نمیبینم. اینجا مبل میان گزینۀ ها نبوده و سوال بر سر نشستن و یا ایستادن است . چرا باید بنشینم؟ من باید به جای دیگری بروم و کار دیگری را انجام دهم و با نشستن تنها وقت خود را تلف می کنم. باز سوال وجود دارد و شاید بدانم که رفتن بهتر باشد اما بی حوصلگی و یا ترس از انجام آن کار من را وادار می کند که اقدامی انجام ندهم. باز اگر مسئله تنها کسالت و تنبلی باشد من این را بهتر دانسته ام و ترجیح داده ام . شاید در دقیقه صد ها سوال در ذهن من وجود داشته باشد، اما چون دیگر بی اهمیت و مکرر است تنها سوال هایی که فکر ما را به شدت مشغول می کند را احساس می کنیم.

همچون پلک زدن که خوابیدن را می فهمیم اما چون پلک زدن بارها اتفاق می افتد و خواب هم همینطور اما این یکی ما را درگیر خود می کند بیشتر فهمیده و احساس می شود . پس سوال چیزيست که ما با آن بزرگ می شویم و دلیل بر سردرگمی نخواهد بود . اینکه سوال مهم تر از جواب می شود، شاید به این دلیل است که جواب آنچنان قطعی نیست. در کتاب فوق، سوال و جواب ها را پیرامون اساسی ترین سوال های فلسفی و ابتدایی ترین سوال های بشری می گرداند . در صورتی که باید حسابی به آن سوال ها پرداخت و به صورت علمی مورد بحث قرار داده و به آن ها نگریست . وقتی که جواب، سوالی را برانگیخت پس باید دانست که جواب چندان درست نیست، چرا که جواب درست، سوال دیگری را برخواهد انگيخت، اما آن سوال در برابر آن جواب آنقدر ضعیف باید باشد که نتواند درستی آن را به زیر سوال بکشانند . وگرنه سوال ساختار اولیه مغز انسان است و اگر سوال نباشد انسان هرگز نمی تواند به تفکر بپردازد و تمامی

حرکات او همانند حیوان از روی غریزه خواهد بود . انسان موجودی به شدت منطقیست، حال آنکه این منطق از دید انسان های دیگر می تواند بسیار احمقانه جلوه کند، اما منطق که نباید حتما حقیقت داشته باشد. در زمان های قدیم مردمی که مریض می شدند گمان می کردند که اجنه و شیاطین بدن آن ها را تسخیر کرده است، در حالی که این موضوع در میان جامعه آن موقع که علم چندان پیشرفتی نکرده بود بسیار منطقی می آمد و از دید جهان امروز چنین چیزی خارج از منطق و عقل است . اما شیاطین مظهر بدی و پلیدی هستند و در طول تاریخ قصد داشته اند که به آدمی آسیب برسانند و این هدف از زمان حضرت آدم (ع) تا به آن موقع و تا به حال ادامه داشته است. پس این منطق است که شیطان انسان را بیمار کند، ولی علمی نیست. به این دلیل که منبع هر چیز و هر مشکل اشخاص بوده اند و چون دید انسان از جهان پیرامون در آن زمان چنین بوده و از مسائل طبیعت چیز زیادی نمی دانستند، دلیلی برای این مصیبت می جستند و این بیماری

زشت طینت و بدکردار را از چشم موجوداتی بدسرشت می دیدند. حال این یک منطق است. و ما هرگز کاری را انجام نمی دهیم که خلاف منطق باشد و چیزی را نمی پذیریم که عقل منطقی آن را قبول نکند. فرض کنیم که شخصی یک چاقو را به دست می گیرد و می خواهد که به خود آسیب برساند. ما می گوییم که این کار نه عقلانی است و نه منطقی. اما چه دلیلی می آوریم که به آن شخص توضیح دهیم این کار او اشتباه است؟ اصلاً آیا این کار از نظر ما غیر منطقی است؟ زمانی که شخص خود را متقاعد می کند که به این کار خطرناک دست بزند، بنابراین او آن را منطقی دانسته و هرچند که بگوییم خدا این کار را منع کرده است باز هم انجام آن از یک منطق برخوردار است و نه درستی. پس زمانی که می گوییم چنین کاری منطقی نیست و با عقل سازگار نمی باشد، باید در درجه اول منطق را بشناسیم و نگوییم که دوری از خدا و رفتن به سمت شرک و گناه یک رفتار غیر منطقی است، چرا که این هم خود یک منطق است و جواب قوی و محکم

می تواند این عامل را نادرست بداند. و زمانی که ما برعکس، خدا، شیاطین و روح را غیر منطقی بدانیم، این هم همانند مثال فوق اشتباه است. چون اگر مسائل دینی را کنار بگذاریم و فرض را بر این بگیریم که خدایی وجود نداشته باشد، باز این مسئله ای منطقی است که برای جهان آفریننده ای در نظر بگیریم و آن آفریننده را خدا بنامیم. پس ما سوال می کنیم و برای پاسخ نیاز به یک جواب منطقی داریم، حتی اگر سوال بر سر نشستن روی مبل باشد. و برای همین است که ما خود را انسان های عاقل می نامیم و تمامی آدم های روی زمین از نیروی عقل برخوردار هستند. اما عقل از دیدگاه قرآن از آن کسی است که خود را در زیان و خطا نیاندازد. در واقع کلمه تعقل کردن در قرآن بسیار یاد شده است و این اشاره دارد به تفکر درباره درستی کار و منطق آن. اگر خداوند انسان های کافر را محکوم به بی عقلی می کرد، هرگز از این جمله استفاده نمی نمود که تعقل کنید. این کلمه به معنای آن است که شما همگی عقل دارید، اما بیشتر در این باره تامل کنید تا

راه درست را دریابید. ذهن ما برای دریافت مطالب به یک نظم نیاز دارد و هر چیزی که نظام داشته باشد سریع تر به مغز ما وارد می شود. پس زمانی که چیزی نامنظم بود ذهن ما به آن یک نظم خاصی می بخشد وگرنه فهم آن تقریبا غیر ممکن است. در واقع مغز، نامنظم را قبول نمی کند. برای مثال ۵ به اضافه ۷ می شود ۱۴ حال ذهن ما این را نمی پذیرد چرا که اگر ۵ سیب همراه با ۷ عدد گردو در کنار هم بگذاریم عددی که به دست می آید ۱۲ است، و هیچکس درک نمی کند که اصلا ۱۲ از کجا آمده و چرا سیب که بزرگتر است همراه گردو به عدد ۱۲ می رسد. ما به اعداد جنبه قراردادی می دهیم، وگرنه ۱۲ در هیچ کجا وجود ندارد. اما چرا یکبار نمی گوییم که ۷ به علاوه ۵ می شود ۱۹؟ چرا این قرارداد آنقدر ثبات دارد که نمی توان آن را تغییر داد؟ فرض کنید که این مسئله فقط قراردادی باشد حال ما هزارتا گردو را در یک جا قرار می دهیم، آیا می توان گفت که این ها همه ۱۲ تا است؟ پس موضوع کمی و زیاد بودن پیش می آید. ریاضی و

اعداد برای قیاس جهان فیزیکی و معیار، فواصل، اشکال، میزان و تعداد به ما کمک می کند تا جهان خود را بیشتر بشناسیم و درک کنیم. ما برای درک بیشتر منطق به اعداد رجوع می کنیم و هرگاه گفتند که جهان شما منطقی نیست و وجود ندارد، میگوییم که چنین نیست چون ۲ به علاوه ۲ می شود ۴. حال ۴۸۶ به علاوه ۷۳۸ چند می شود؟ من می گویم می شود ۵۸، اما شما بلافاصله قبول نمی کنید، چون مشخصا عددی که به دست می آید بسیار بیشتر از عدد ۵۸ خواهد بود. اما اگر هوش عددی و یا تمرین کمتری داشته باشید و من به شما بگویم که عدد به دست آمده ۱۲۵۴ می شود، و اگر ظرف چند ثانیه از شما جواب این سوال که درست است یا غلط را بخواهم، احتمال آن بسیار است که نتوانید جواب را زودتر پیدا کنید و به سوال پاسخ درستی بدهید. اینجا سوال پیش آمده و همچون نشستن به روی مبل ذهن ما به دنبال منطق بهتر است. کدام راه منطقیست؟ و راهی منطقی است که درست باشد و زمانی یک چیز درست است که ما آن

را ترجیح دهیم و بهتر بدانیم. ذهن ما سوال را می پرسد و جواب بسیاری از مسائل را از جمله خاطرات گذشته و وضعیت حال را در کنار هم می گذارد تا به جواب درست و منطقی دست پیدا کند. جواب سوال در ظرف چند ثانیه می تواند غلط باشد. اما من می گویم که جواب ۱۲۵۴ است و شما هرگز نمی توانید قبول کنید مگر آنکه خود به شمارش آن عدد بپردازید. این برای آن است که نام دیگر منطق نظم است و ذهن باید آن نظم را بپذیرد، وگرنه این جواب هرگز منظم نیست که آن را پذیرفت همان طور که هزار عدد گردو به چشم ما ۱۲ تا نمی آید. اما بیاید هزار عدد گردو را بشماریم. این کار مقداری طول خواهد برد، چون هیچ نظامی ندارد و ما می توانیم ده عدد ده عدد آن ها را جدا کنیم و می توانیم همانطور به شمارش بپردازیم، یا گردو های شمارش شده را به گوشه ای بیاندازیم. این نشان می دهد که ضعف حافظه و عدم تسلط ذهن به دنبال یک نظم است و منطق عددی و خواست بهتر همه با هم سوال می کنند و جواب را در گریبان

خود می پرورانند . حال یک ابر هوش را بیاوریم که بدون جدا کردن آن ها بتواند به شمارش بپردازد. اما این ابر هوش آیا می تواند دو گردو را یکی بداند؟ پس باز هم نظم نیاز است تا ذهن دریابد که چه مقدار گردو وجود دارد و اگر گردوها را شکسته و در یک هاون بریزیم و با یک گوشت کوب شروع به له کردن و یکی کردن آن کنیم دیگر کاری از دست این انسان باهوش ما ساخته نیست. ولی در این میان یک نفر می آید و ادعا می کند که می تواند بفهمد که چه مقدار گردو درون این سطلی که ما گردوهای له شده را در آن قرار داده ایم وجود دارد .

او این ادعا را با دوباره انجام دادن این کار و اندازه گیری دقیق آنها انجام می دهد که این کار هم نیاز به اعداد و منطق و در نظر گرفتن حجم و وزن گردوها دارد . ما باید قبول کنیم، که تا ذهن به نظم خاصی دست نیابد انجام چنین کاری غیر ممکن است. حال جمع اعداد ۴۸۶ و ۷۳۸ می شود ۱۲۲۴ و اگر این را به ماشین حساب بزنیم بلافاصله قبول می کنیم

که جواب کاملاً درست است. زیرا ما به درستی می دانیم که ماشین حساب هرگز اشتباه نمی کند. همانطور که مسئول یک فروشگاه بزرگ به آن اعتماد می کند و تمام حساب های ریز و درشت مغازه اش را به دست او می سپارد. در واقع ذهن ما نظم عددی را نپذیرفته. بلکه خود را با این منطق قانع نموده است که ماشین حساب بسیار سریع تر و دارای خطایی در حد صفر نسبت به ما می باشد. بنابراین ما بنا بر مسائلی خود را قانع کرده ایم که اعتماد کنیم و بپذیریم. همانگونه که می دانیم انجام یک کار بسیار سخت است، اما اعتماد می کنیم و آن را به دست یک شخص ماهر در آن کار می سپاریم. ما اعتماد می کنیم زیرا چاره ای نیست و با یک منطق درونی می پذیریم که این کار بهتر است، اما هرگز آن را به درستی نپذیرفته ایم. چرا که اگر شخصی بیاید و بگوید که ماشین حساب در آن لحظه دچار اشتباه شده و یا کسی آن را دستکاری کرده ما نمی دانیم که در قبال این حرف او چه بگوییم. زیرا منطق ما یک منطق کوتاه بوده که در ابتدا منظم

است ، ولی چون کامل نبوده و برای انجام هدف مجبور به اعتماد شده ایم نمی توانیم جواب درست و قابل اعتمادی به این سوال ها بدهیم. و اما اگر به ما بگویند که تمامی اعداد همه توهم ذهن ماست، باز هم به فکر فرو می رویم و لاعقل تا مدت زیادی در برابر راستی و درستی آن سردرگم خواهیم شد. پس به دنبال نظم می گردیم و نظم در ابتدا وجود داشت. چه آن چیزی که با ماشین حساب انجام دادیم و یا اعدادی که خود به جمع آن ها پرداخته ایم. همه دارای نظم است در درون ذهن ما، ولی یک گفته و یک سوال که این درست نیست، اعداد حقیقت ندارند. حافظه گذشته ما را به کار می اندازد، تصور ما را درگیر خود می کند و آشفتگی پدید می آید، تا به یک نظم مطمئن دست پیدا نکنیم این آشفتگی همچنان ادامه خواهد داشت. آشفته هستیم زیرا نظم از دست رفته. همانطور که در نبود خدا در قلب خود آشفته حال خواهیم بود. خدا کجاست؟ شخصی که کافر می شود در ابتدا سخت است که خدا را کنار بگذارد، اما به یک مکتب و عقیده رجوع می کند و یا

همه چیز را گردن طبیعت می اندازد و یک نظم برای خود پیدا می کند. حتی آن کس که از وجود خدا اطمینان ندارد هم به یک نظم متوسل می شود و این نظم منطقیست. حتی اگر بیخیال پرستش خدا شود و یا به وجود خدا پی برده اما اطاعت نکند ، او هم به نظمی دست پیدا کرده که عوامل درونی و یا بیرونی بر آن تاثیر گذاشته اند. چرا که اگر نظم نباشد حرکتی هم در میان نیست. فرض کنیم که میان موجودیت خدا به شک افتاده اما فکر می کند و می بیند که دریافت حقیقت برای او بسیار دشوار است و در این میان اوست که باید کل زندگی خود را به دنبال خدا و حقیقت وجود او باشد و این کار برای او میسر نیست در حالی که زندگی روزمره این اجازه را به او نمی دهد. سوال پیش می آید. چرا قبول نکنم خدا آفریننده هستیست؟ و ذهن یک جواب می خواهد. چون دریافت آن کار سختی است و من از عهده آن بر نخواهم آمد . زندگی و مشکلات روزمره نیز اجازه رسیدن به این حقیقت را به من نمی دهد. اینجا شخص به دنبال یک نظم و یک جواب بوده و

اگر پیدا نمی کرد حرکتی برای او صورت نمی گرفت. در واقع در جواب کتاب پرسیدن مهمتر از پاسخ دادن است، باید گفت که ما مجبور به سوال کردن و جواب دادن هستیم چون همه برای رفتن به سمت یک نظام و حرکتی در وجود ما و مغز ماست که تفکر کنیم و عقل داشته باشیم. سوال نمی کنیم که به حقیقت جهان برسیم. سوال میکنیم چون انسان هستیم. بنابراین باید چنین گفت که ما هنگامی که درباره آفرینش مشکوک می شویم و سوال می کنیم که ساختار جهان چگونه است و این جواب ها را در غیر خدا می یابیم، چنین نیست که انسان همواره باید در کسب علم و تجربه باشد و آزاد است که جهان را از منظر دیگری ببیند. آری انسان ها همگی در پرستش خداوند آزاد هستند. اما باید پیش از هرچیز به خودشناسی برسند و درک درستی از خویشتن پیدا کنند. و مذهب یون نیز نمی توانند بگویند که این کار اشتباه است و شک موجب گناه می شود و ... چون انسان بودن مجاب می کند که اینگونه باشیم و می پرسیم که آفریننده جهان کیست؟

جواب می دهیم که او خداست. سوال که خدا کیست؟ همان است که ولایت جهان را بر عهده گرفته است و همه چیز زاده دستان اوست. این سوال ها جواب می خواهد و جواب هرچقدر که محکم تر باشد سوال کمتر و کمتر شده، تا جایی که آنقدر ضعیف می شود که مفهوم خود را از دست می دهد و در آن نظم منطقی کمتری دیده خواهد شد. قرآن جواب تمامی این سوال هاست. و جواب قطعی ولایت خدا چگونه است چنین می شود که خدا عین علم و طبیعت است و نباید گفت چون چنین است پس خدا وجود دارد. خدا می داند که جواب سوال را چگونه باید داد و نوشتار و معجزات متون قرآنی چنین می رساند که خداوند از آنچه در ذهن سوال پرور آدمی می گذرد به خوبی آگاهی دارد و جواب ها کامل و بدون خطا داده می شود. پس سوال چرا ولایت خدا را باید قبول داشته باشیم نباید تنها وارد این جواب شود که چون فلان چیز نمی تواند همانطور به خودی خود ساخته شود پس خدا آفریننده آن است. شخص با خود می اندیشد که آیا خدا حقیقت دارد؟ و بلافاصله

به سراغ علت و معلول های جهان می رود و با خود می گوید که این ها همه نشانه های خدا هستند. آیا داروین حقیقت را می گوید یا خداپرستان و دین باوران؟ خدا ما را به چه خاطر مجازات می کند؟ این ها همه سوال هستند و نیاز به جواب دارند که اگر جواب محکم نباشد سوال ها همچنان ادامه پیدا می کنند. آیا قانون تکامل می تواند ایمان به خدا و باور به ماوراءالطبیعه را از وجود ما کنار بزند؟ آیا بت های جاهلیت به مرور زمان جای خود را به بت های دیگری داده اند؟ علت و معلول برای آن است که ذهن ابتدایی خدا را قبول کند و آدمی سوال کمتری از خود بپرسد و به عبادت بپردازد، ولی هرگاه سوال زیاد شد جواب نیز بسیار است و در این کتاب سعی شده که انواع سوال نیز جواب داده شود که دیگر مسئله ای برای نپذیرفتن ولایت الهی وجود نداشته باشد. سخت ترین سوال که یک خواننده می تواند از من بپرسد این است که آیا قانون تکامل می تواند حقیقت داشته باشد؟ جواب این سوال از دیدگاه اهالی دین و مذهب به دو دیدگاه تقسیم میشود. اول

آنکه کلا آن را قبول ندارند و نظریه های علمی در این باره مطرح می کنند و دوم اینکه قانون تکامل را می پذیرند اما اعتقاد دارند که در آن افراط شده. در واقع این نظریه چنین است که تکامل و تغییر در هر زمانی رخ می دهد و چون هیچ چیزی ثابت نیست تکامل می تواند همان تغییر باشد ولی نه اینکه بگوییم از ابتدا همه چیز خود زاده شده و توسط انتخاب طبیعی و تطابق با محیط به انواع مختلف تقسیم شده و به حالت کنونی دست یافته است. مسئله تکامل یک موضوع کاملا علمی است و در علم ، مسلمانان یا پیروان هر دین و آیین دیگر نباید به قصد مقابله با این نظریه یا هر نظریه دیگری که توسط دانش بشری خدا را منکر می شوند رفت. چرا که اینگونه چیزی به غیر از ضعف برای مذهب یون نخواهد ماند. خدا جهان را آفرید و انسان نیز به این درک از هستی دست یافته که همه چیز وابسته به چیز دیگریست و هیچ چیز در دنیا وجود ندارد که نیازمند چیز دیگری نباشد مگر یک خدا که می تواند همان الله باشد . و ساختار جهان وجود این خدا

را بارها به ما می فهماند. اما اگر کسی بگوید فلان ماده و فلان ماده دیگر، چون باهم به خودی خود ساخته شده اند پس قانون تکامل وجود دارد و ما بگوییم که اینگونه نیست و به دلایلی که از قرآن و تورات شنیده ایم این نمی تواند حقیقت داشته باشد و بعد بگوییم که همینطور است اما نه به این شکل، در اینجا چندین مسئله روی داده که کفه ترازو را به نفع پیروان عقاید خداناباوری یا آتنیست ها سنگین می کند. اول آنکه گفته می شود که دین چیزی به غیر از توجیح مسائل رادیکال علمی و فلسفی نیست و ما همه چیز را میگوییم و آن ها تنها توجیح می کنند و در سمت دیگر این نشان می دهد که چون ما همیشه پیشتاز هستیم پس برتری باید از آن ما باشد و آن ها جز گروهی عقب مانده از دانش و هوش بشری نیستند. این عقب افتادگی اجازه می دهد که این افراد راجب دین هرطور که می خواهند قضاوت کنند و به شکاکیت روی بیاورند. در زمانی که اسلام جهان را فرا گرفت شکی نیست که مسلمانان دانش بسیار بیشتری نسبت به دیگر ادیان و

دیگر عقاید مذهبی و غیر مذهبی داشتند و بسیاری از علوم طبیعی توسط مسلمانان به اکتشاف رسید . اما اکنون ما اجازه داده ایم که میان خدا و طبیعت و علم فاصله بی افتد . آدمی اغلب موجودی به شدت سطحی نگر است و زمانی که وارد اجتماع می شود این دیدگاه سطحی نگری در اغلب اوقات بیشتر می شود. اگر دانشی توسط غیر خداپرستان کشف شود ممکن است آن ها را در پی پیشبرد نظریه های خود استفاده کنند و این طبیعی است ، چون هر شخصی به دنبال وجود خدا و هویت خود و جهان خویش است . پس یکی از مفاهیم خدا را با علم یکی کنیم این چنین است که انسان موجودی نیست که سال های سال در یک گوشه بنشیند و به خدا فکر کند و باید دانست که آدمی یک موجود اجتماعی است . این نیز یکی از مسائل مهمی است که وجود ولایت فقیه را در یک جامعه ضروری می کند. اما موضوع در این جا چنین است که چون فرصت عمیق اندیشیدن نیست ، مسائل جمعی و یا بستر و شرایط موجب اشتباه در تصمیم گیری های عملی و ذهنی می

شود و این ساختار نیز به همان مسئله سوال و جواب های مغز انسان باز می گردد و برای مثال، شخصی را در نظر بگیریم که در برابر چشمان ما حاضر است و سال های سال با او زندگی می کنیم، اما یکباره به ما بگویند که این یک توهم است و او هرگز وجود نداشته و یا شاید یک تصویر در مغز ما باشد که توسط کسی دست کاری شده و برای ما در جهان واقعی به وجود آمده است . در این لحظه شخص دچار تردید کوتاهی می شود و با خود فکر می کند که این حقیقت ندارد . ولی با گذشت زمان همانطور سوال ها در ذهن او بیشتر می شود و چون جواب قانع کننده ای وجود ندارد همانطور در شک و تردید باقی می ماند و در واقع ذهن او به دنبال نظم است نه جواب آن مسئله و اگر شخص راجب آناتومی مغز و فیزیک کوانتوم و دیگر مسائل علم بیشتری داشت، شاید این سوالات مختلف و گوناگون کمتر فکر و ذهن او را به خود مشغول می کرد و اگر سوال همچنان وجود داشت ، شاید باید گفت که فرد دچار وسواس فکری شده است . پس ذهن انسان

ها را بهتر بشناسیم، و اندیشه فردی و ذهنیتی که توسط ارتباط با جمع به دست می آید را بهتر درک کنیم که در این باره بحث بسیار است. ولی تنها این را بدانیم که اگر مردم دنباله رو مکتبی شدند، دلیل بر شکست کامل مکتب دیگر نیست. بلکه شاید ذهنیت ها اشتباهی به سمتی کشیده شده که قدرت شرایط بیشتر در آن دیده شده است. گاه فریب شرایط آنقدر زیاد می شود و گسترش جواب آنقدر شکل می گیرد که اگر جواب درست هم نباشد ذهن دچار اشتباه شده و گمان می کند که آری این یک حقیقت است. برای مثال اگر بگویند که شما افسرده هستید، و شما مقاومت کنید و بگویید هرگز اینگونه نیست. و اگر هر روز این کار را با شما بکنند به مرور زمان قانع می شوید که این حرف درست است. در این موضوع ما کاری به تلقین کردن انسان به خود نداریم. بحث ما بر سر مکتب بر روی یک جواب است که ذهن او را می بیند و گاه انس می گیرد و می پذیرد که چنین است. اگر گناه بارها تکرار شود دیگر گناه نیست و به قول آتنیست ها یک

نوع تابو شکنی صورت گرفته . اگر در یک جامعه دزدی گناه باشد و اگر لخت شدن در خیابان امری بسیار زشت و خلاف عرف اجتماعی بوده و جامعه هرگز نتواند با این فرهنگ کنار بیاید . اگر ما صد نفر را در ملت و اجتماع دیگری اجیر کنیم که همانطور برهنه به خیابان بروند ، در واکنش اول بدون شک همه اظهار انزجار و تنفر می کنند و از این حرکت سخت متعجب و ناراحت می شوند . اما اگر اجازه ندهیم که کسی به آن ها اهانت کند و به ایشان کمترین تعرض و آزاری داشته باشد ، و همانطور در خیابان راه بروند و گروهی دیگر از ایشان عکس و فیلم گرفته و در شبکه های اجتماعی آن کشور پخش کنند . قطعاً، این تابو به مرور زمان شکسته خواهد شد . تا جایی که کمتر کسی از حجب و حیا سخن بگوید و اگر کسی از اهالی شهر خود را در خیابان برهنه کرد کمتر راجع آن سخن بگویند ، این مسئله دیگر اهمیت چندانی ندارد . بی بند و باری در آن جامعه با گذشت زمان رواج می یابد و چون قدرتی به نام ولی فقیه و رهبر جامعه اسلامی در آن کشور

نیست ، هیچکس نخواهد توانست در برابر این سیل عظیم فساد و فحشا ایستادگی کند . اما چرا به این زودی موضوع به سمت فساد کشیده شد و آیا این چنین سخن گفتن از این موضوع تندروی نویسنده نیست؟ اول آنکه کسی که چنین به خیابان می رود قصد و هدفی دارد و اگر هدفی هم نباشد شخص یک حس جنسی و شهوانی را با اینکار و احساس اینکه دیگران به او نگاه می کنند را به خویش القا خواهد کرد و در سمت دیگر جنس مذکر بیشتر به سمت ارتباط نامشروع کشیده می شود و ذهن او مسموم خواهد شد . چون تمامی گناه ها و ارتباطات جنسی اول از چشم و تصویر اتفاق می افتد . اگر نبینیم که هیچکس با آن کس که خدا حلال اعلام نموده هیچ تفاوتی ندارد . و البته هر کسی این را می داند که با نگاه کردن به اندام طرف مقابل حس جنسی و شهوانی تحریک خواهد شد و اگر شرایط مهیا باشد به رابطه ختم می شود . این یک خوی حیوانی در وجود انسان است که منجر به ارتباط و زاد و ولد در او می شود . اما بسیاری هستند که

ادعا می کنند در جامعه اروپایی و کشورهای که دست به چنین کاری می زنند می توانند بر روی ارتباط خود کنترل داشته باشند و به فحشا و فساد تا این اندازه کشیده نشود . این نظریه تا حدودی درست است . چون افراد زمانی که وارد اجتماع می شوند و یا فرد زمانی که یک فرد جمعی می شود . دیگر نخواهد توانست هر کار که دلش می خواهد انجام دهد چرا که عرف اجتماع و قانون آن مملکت به او این اجازه را نخواهد داد . و عرف همان است که من در هر جمعی نخواهم توانست که یک سخن را بیان کنم . اما این عرف تا کجا دوام دارد و آیا می تواند قانون را هم عوض کند ؟ قانون همان است که همه ما بر آن توافق کرده ایم تا در برابر یک امر ناخوشایند در میان اجتماع خود، ممنوعیت قائل شویم . و این تنها چند نوشته در یک کاغذ به دست شخص قانون گذار نیست . اما فرض کنیم که یک شخص بی ادب به میان جمع می آید و حرف های ناخوشایند می زند . و فرض را بر این بگیریم که سخن های او از جذابیت خاصی برخوردار است .

این جا شاید در برخورد اول هیچکس از این رفتار او دل خوشی نداشته باشد . اما زمان که بگذرد و چندین بار که این اتفاق بی افتد، می تواند آن جمع را با خود همراه نماید . باید این را یادآور شد که زمانی ما از آزادی جنسی و ... سخن به میان می آوریم باید این را هم بدانیم که ما تنها قانون اجتماع را تایین نکرده ایم و این تنها عرف اجتماع نیست که گمان کنیم حال که وارد عرف اجتماعی شده ایم پس نیازمند به وضع یک قانون هستیم تا حقوق یکدیگر را به زیر پا نگذاریم . مسئله این است که ما در اجتماع دو نوع ذهن و یا مغز خواهیم داشت . اول آنکه ذهن فردی خطاها و اشتباهاتی دارد که اگر در ذهن جمعی قرار بگیرد این خطاها می تواند بروز بیشتری پیدا کند . همانند آن است که بگوییم یک ویروس ابزار تخریب بدن موجود زنده را در اختیار دارد و با نفوذ در بدن می تواند منجر به آسیب زدن شود در حالی که کم پیش می آید ویروس به تنهایی به خود آسیبی وارد نماید و این ابزار و وسیله در برخورد با دیگران بیشتر جلوه می کند . حال در این رابطه

مشخص است که همه چیز از شخص شروع می شود و سلیقه اجتماعی چیزی به غیر از برخورد سلیقه افراد و تاثیر آن بر یکدیگر و محیط نیست . توماس هابز فیلسوف معروف انگلیسی که اثر سیاسی و فلسفی لویاتان را نوشته ، برخورد انسان ها را در اجتماع از آن چیزی می داند که درون ذهن بشر اتفاق می افتد . او ذهن آدمی را به صورت یک زنجیره می داند . برای مثال من به خانه دوست و یا فامیل خود می روم و بعد با خود فکر می کنم که چه خوب است که من هم از خود یک خانه داشته باشم و بعد برای خرید خانه مطمئنم به پول نیاز است و با خود فکر می کنم که این پول را از کجا می توان تهیه کرد؟ چون هیچ پولی در اختیار ندارم و هیچ ملکی برای فروختن نداشته که بتوانم هزینه خرید خانه را زودتر تهیه نمایم و بهترین راه و چاره کار این است که آن را از کسی قرض کنم و بعدا به او پس بدهم اما کسی پیدا نمی شود که این چنین پول زیادی به من قرض بدهد و با توجه به حقوقی که من از کار خود دریافت می کنم بهترین راه این

است که اگر هم قرض کردم به صورت ماهیانه آن را پس بدهم، چون پرداخت یک جای آن کار بسیار دشواری برای من خواهد بود و این وام را تنها می توان از بانک گرفت . بنابراین ناخودآگاه یاد یکی از فامیل های پدرم می افتم که کارمند بانک است و می دانم که بهترین کار این است که فردا صبح به او مراجعه کنم و تقاضای وام نمایم . حال که بحث فامیل پدرم به میان آمد یاد آن روز می افتم که با برادرش به کتابخانه رفتیم و چند صفحه از کتاب فلسفی جان راولز را مطالعه کردم و یکباره هوای کتاب خواندن به سرم می زند و از قفسه، کتاب فلسفه سیاسی فون هایک را می آورم و شروع به خواندن می کنم و بعد از کمی مطالعه یاد این می افتم که قرار بود نوشتن یک کتاب را شروع کنم و بعد شروع به نوشتن می کنم و این ساختار ذهن انسان فردی و تاثیر آن بر اجتماع و تاثیر گرفتن از اجتماع بر فردیت او است . در واقع کنش و واکنش بارها صورت می پذیرد و هابز می گوید که این زنجیره ذهن ماست و در این میان منطق ما به

دنبال بهترین می گردد و هر چیزی که از نظر ما درست نیست کنار گذاشته می شود . اما درستی نمی تواند همواره در ذهن ما ثابت بماند مگر آنکه بارها تکرار شود . از نظر من دروغ گفتن کار درستی نیست اما اگر چند نفر در اطراف من دروغ بگویند پس ذهن من در انتخاب بهتر بودن دچار اشتباه می شود و بهتر است بگوییم در اثر کنش و واکنش های فردی و جمعی تغییر می کند . آدمی خصلت فراموش کاری دارد و باید پرسیم که چرا این چنین است؟ چرا ما تغییر می کنیم و آیا از ماندن خسته می شویم یا دلیل دیگری دارد؟ این زنجیره به ما اجازه ماندن نمی دهد و چون همواره به دنبال عبور و رفتن است و از جایی به جای دیگر می رود تغییر را می طلبد . اگر ما را مجبور کنند که در یک مکان بمانیم باز دوست داریم به جای دیگری برویم . فرض کنیم که یک روز تعطیل در خانه نشسته ایم و بعد از چندین ساعت دچار کسالت می شویم و همراه خانواده بیرون می رویم تا هوایی عوض کنیم . اینجا تنها کسالت نیست که به ما می گوید بیشتر از این در خانه

نمانیم ، بلکه کسالت و اکنشی است که ما در برابر ذهن فرار و زنجیره ای و همواره در گذر خود نشان می دهیم . در یک حکومت و یا دولت اگر ما خواهان باقی ماندن آن هستیم و در این رابطه به ثبات رسیده ایم دلیل آن است که آن حکومت اجازه تغییرات بیشتری به ما داده . چنین حکومتی آنقدر از لحاظ اقتصادی خوب است که به ما این اجازه را داده که غذاهای متنوعی مصرف کنیم و آنقدر پول داشته باشیم که هر جا دلمان خواست بتوانیم سفر کنیم و خوش بگذرانیم . اما اگر پس از مدت زیادی خواهان تغییر آن حکومت شدیم دلیل بر آن است که تغییر همچنان باید ادامه پیدا کند چون زنجیره این را به ما می گوید و همه چیز به مرور زمان باید عوض شود . این نشان می دهد زمانی که ما می گوییم آزادی اگر خوب یا بد بدانیم که آزادی به چه معناست و در ابتدا کجا قرار گرفته و چه کنش و واکنش هایی صورت گرفته تا ما اسم آزادی را به زبان بیاوریم . کسی که می گوید جهان غرب از این بیشتر در عرف اجتماعی خود تخطی نخواهد کرد ، باید

از او پرسید که آیا جامعه غربی از ابتدا این چنین بوده است یا با گذشت زمان به این شکل در آمده ؟ بدون شک هرگز نحوه پوشش این چنین نبوده که اکنون هست و هرگز این چنین نخواهد ماند که در زمان حال می باشد . زمانی که رهبر یک جامعه اسلامی و ولی فقیه حجاب را اجباری می کند در واقع کنترل ذهن و پایداری قانون و عرف اجتماعی را در دست میگیرد نه منع آزادی رفتاری و اجتماعی و مقابله با حقوق زن که این از روی سطحی نگری افراد و بازی با مفاهیم و کلمات است . در واقع انقلاب جمهوری اسلامی ، یک انقلاب بر اساس خودشناسی درست و صحیح روحانیت و مردم یک اجتماع بود . اما تعریف ما از آزادی چیست ؟

هرجا که توانستیم امیال و لذّات خود را در دنیا بیشتر دنبال کنیم در واقع توانسته ایم به آزادی برسیم و مفهوم آزادی این نیست که ما را در گوشه ای قرار دهند و دست و پاهایمان را به زنجیر ببندند . آزادی برای ما هرگز مفهومی خارج از ذهن ندارد . کسی که در زندان است و یا به غل و زنجیر کشیده

شده ، در واقع برای او محدودیت به وجود آمده و این همان اسارت و فقدان آزادی ست . باید پرسید که درک ما از مفاهیم چگونه است؟ من می گویم که آدم باید مهربان باشد اما اگر کسی خواست به خانواده شما تعرض کند و هدف این را داشت که به زور و از قصد، هرچه دارید را از شما بگیرد، هرگز نمی توانید در قبال چنین شخصی با لطافت و مهربانی سخن بگویید . در واقع این خصلت تحت شرایطی در آدمی شکل می پذیرد . برای مثال من می خواهم مهربان باشم زیرا قدرت محدودی در خود می بینم که اگر کاری را با خشونت انجام دهم عواقب آن به خود من باز می گردد . گاهی مهربان می شوم چون احساس ضعف و ناتوانی می کنم و مهربان می شوم چون منافع من در آن است . و گاه این مهربان شدن می تواند از روی تجربه احساس خوش آیند در من باشد و گاه غرور و طعم لذت بخش آن را در خود حس می کنم . من با مهربان شدن احساس برتری خواهم کرد و به خود می بالم که چنین انسان خوب و خوش اخلاقی هستم . و به همین دلیل

خدا مهربان ترین مهربانان است و اگر ما هزاران بار برای شخصی مهربان باشیم در واقع اگر خدا تنها یک مرتبه به آن شخص توجه نشان دهد و او را مورد لطف و محبت خویش قرار بدهد، در حقیقت خداست که مهربانی را نه از روی خودستایی و مقصود و احساس ضعف و ... انجام داده . بلکه محبت از وجود او ست که باید گفت اگر چنین است ، پس مهربانی هرگز در ما نبوده و همه متعلق به خداوند بخشنده و مهربان است و ما تنها واژه و مفهوم آن را از آن خود کرده ایم . بعضی مفاهیم تنها جلوه ی قراردادی دارند . من زمانی که یک یتیم را می نگرم ، اگر بخواهم در حق او بدی کنم توسط وجدانم عذاب خواهم کشید . اما اگر به او کمک کردم هرگز نخواهم توانست بگویم که همه این ها کار وجدان من است و من آدم با وجدانی هستم . چون وجدان نیز هرگز تنها نبوده و پیش و یا پس از آن همراهانی دارد که با کمک آن ها قصد انجام کاری را می کند . ما زمانی که می گوییم آزادی و گاه از کلمه آزادگی استفاده می کنیم ، می خواهیم که جای

کلمات را با یکدیگر عوض کنیم و این هیچ دردی از کار دوا نخواهد کرد . در واقع آزادگی به مفهوم رفع اسارت از هر آنچه است که در دنیای پست و فانی به حساب می آید و آزادی می تواند همان مفهوم آزادگی یا حریت را داشته باشد . اما در کل هر آنچه که قدرت اختیار را از ما سلب می کند این خود نبود آزادی است . حال اگر من بخواهم به یک جنایت دست بزنم و اگر حکومت اجازه این کار را به من ندهد باز حق آزادی از من گرفته شده و اما در مفهوم لیبرالیسم که توسط فیلسوف سیاسی به نام جان راولز به خوبی به آن پرداخته شده ، آزادی تا جایی روا است که موجب سلب آزادی دیگران نشود . برای مثال اگر من بخواهم شخصی را به قتل برسانم ، حق انتخاب زندگی را از وی گرفته ام . اما آسیب زدن به اجتماع و فرد آیا به همین ختم می شود ؟ آیا آزادگی تنها خلاص شدن از اسارت جهان فانی است یا مفهوم آن گستردگی بیشتری دارد؟ پیداست که همه ما می خواهیم آزاد باشیم . اما آیا هرگز به این اندیشیده ایم که هستیم ، و محدودیت های ما

در جهان و در درون خودمان چگونه است ؟ آیا ما آزاد هستیم که به هر آرزویی که دلمان می خواهد دست پیدا کنیم؟ آیا آزادی رفتن به سمت هر چه بیشتر لذت بردن از دنیا نیست که آزادی خلاف آن عمل می کند و می گوید که زیاده روی در این کار هرگز درست نبوده و لیبرالیسم نیز می گوید که طبق شرایطی من ایرادی در آن نمی بینم. در مفهوم آزادی روایت های بسیاری از امامان معصوم و دیگر پیشوایان دینی آورده شده ، ولی در اینجا مسئله ما بر سر آزادی است که جامعه غیر دینی بیشتر به آن می پردازد . آزادی در قید و بند نبودن قوانین اخلاقی ست تا جایی که با آن کسی را مورد آزار قرار ندهیم . اما این تنها یک مفهوم قراردادی دارد که جامعه برای پیشبرد مسائل سیاسی و اجتماعی خود از آن استفاده می نماید . مسئله بر سر این است که چرا من می خواهم آزاد باشم؟ این سوال پرسیده می شود زیرا که اگر خواست درونی هر یک از ما نباشد هرگز این مفهوم در جامعه شکل نمی پذیرد . در واقع خواست آزادی همان چیزی ست که در برابر

جهان پیرامون توسط امیال درونی ، خواست های متنوع و گوناگون شکل می گیرد . برای مثال ، من در دوران کودکی دوست دارم که پدر فلان اسباب بازی را برای من بخرد و یا به فلان جا برای تفریح ببرد . گاه با خود خلوت کرده و تخیل می کنم که ای کاش به جای فلان شخصیت کارتنی بودم و تمام آن کارها را خودم انجام می دادم . اما همه این ها تخیل کودکانه است و کودک نیز در همان دوران خود را در برابر قانون فیزیک مشاهده می کند که امکان رسیدن به تمامی آرزوهایش را به او نمی دهد . ولی کودک دوست دارد که بزرگ شود و می داند که می توان آرزو کرد، اما گاه آرزوهای کوچک منطقی تر هستند و آرزوهای بزرگ دست نیافتنی تر . او به سن نوجوانی می رسد، غرور پیدا می کند و بار دیگر به سمت آرزوهایش پیش می رود . و آرزو هست اما اینبار قانون فیزیک را می داند و منطقی و بر اساس حقیقت جهان و منطق اجتماع برنامه ریزی می کند و هر چه که از سن او می گذرد این را درک می کند که به همین خواست های کوچک

هم نمی توان دست یافت و همانطور با بزرگ شدن و گذشت سن ، آرزوهایش کوچک و کوچک تر می شوند . اگر روزی می خواست که بتمن باشد و دنیا را از بدی و خراب کاری نجات دهد و پس از آن سودای رئیس جمهور شدن را در سر می پروراند و روز دیگر دوست داشت که مدیرعامل یک شرکت بزرگ شود . اکنون هدف آن را دارد که کارمند یک اداره هرچند کوچک با حقوق منصفانه باشد که بتواند چرخ زندگیش را بچرخاند . این ها هیچ کدام آرزو نیست . این تمنای آزادی ست که در وجود ما شکل می پذیرد و هرچند که می دانیم هرگز به آرزوهای مان نخواهیم رسید ، اما باز تخیل می کنیم و آن را تنها در رویاهای خود می پرورانیم . من دوست دارم که به یک مکان تفریحی در خارج از کشور بروم که سال های سال آرزوی آن را داشتم . اما این آزادی را مدیر عامل شرکت ماشین سازی از من می گیرد ، با حقوق کم و مرخصی محدودی که در اختیار کارگران قرار می دهد . و این زنجیره همچنان پیش می رود که وزیر صنعت و رئیس جمهور

نیز از گرفتن چنین حقی از آزادی در من سهیم می شوند .
 من نیز اعتراض می کنم و کارگران را و ا می دارم که از کار
 دست بکشند و چند مدتی را به اعتصاب بگذرانند تا قضیه به
 نفع ما پیش برود . و درست روال کار همان می شود که
 انتظار آن را داشتیم ، حقوق ما را اضافه می کنند و در ماه
 آنقدر حق مرخصی را بالا می برند که می توانم با آن به همان
 سفری که دوست داشتم بروم . اما در طول سفر اتفاقات
 ناخوش آیند می افتد . توسط یکی از نزدیکان به من زنگ
 می زنند و از مشکلی که برای یکی از اعضای خانواده ام
 پیش آمده به من خبر می دهند و آنچه که فکر می کردم در
 سفر هرگز برایم پیش نمی آید . در اینجا مشکل و بیماری
 یکی از اعضای خانواده و تلخی سفر هرگز به مدیرعامل
 شرکت ماشین سازی و یا رئیس جمهور کشور ارتباطی ندارد .
 این ها همه از طبیعت است که انسان ها در برابر یکدیگر از
 خود طمع نشان می دهند ، حق یکدیگر را می خورند تا
 آرزوها و امیال درونی خود را بیشتر ارضاء نمایند و با این

کار آرزو های دیگران را کوچک تر می کنند . و اگر همه انسان ها به حقى که دارند قانع باشند و خير همگانی شود باز هم آرزوهای مان محدود می شود و دوست داریم که همسایه پرايد داشته باشد تا ما از فلان ماشین مدل بالای خود خوشحال باشیم و اگر همه شهر ماشین ما را داشته باشند برای مان کم ارزش می شود و دیگر آن احساس خوش آیند از داشتن چنین ماشینی به ما دست نخواهد داد . و این شکل دیگر از آرزو است که در لغت آن را حسادت مینامیم . گاه ما در فقر مطلق به سر می بریم و خواهان عدالت هستیم ، ولی هنگامی که به کم ترین ثروتی دست پیدا کردیم ، بلافاصله نظرمان در رابطه با عدالت عوض می شود و اندکی از وضع موجود خوشحال خواهیم شد . اما پس از مدتی دیگر طالب عدالت می شویم و از این ناراحت خواهیم شد که دیگران وضع شان از ما بهتر است . ما در خیابان یک فقیر را می بینیم و وجدانمان به درد می آید و آنچه در جیب خود داریم همه را به او می دهیم . این کار مهربانی و بخشش ما را می رساند و این همان

مهربانی است که احساس خوش آیند خوب بودن و برتری را به ما می دهد . اما آن فقیر با آن پول گدایی را کنار می گذارد و مقداری وسیله تهیه می کند و به دستفروشی می پردازد . مدتی می گذرد و درآمدش روز به روز افزایش پیدا می کند و کسب و کارش تا آنجا پیش می رود که یک مغازه بزرگ در آن خیابان می زند و ثروتش دیگر با ما قابل مقایسه نیست .

سوالی که باید از خود پرسیم چنین است که آیا ما از این اتفاق خوشحال هستیم؟ آیا خوش حال هستیم که فلان ماشین را دارد و ما نداریم . آیا کسی را که دوست داریم ، به او توجه نشان دهد و اگر ثروت ما یکسان باشد این حسادت ما را بر نخواهد انگیخت و کمبودهای ظاهری شخص من در برابر او با همسان بودن ثروت جلوه نمی کند؟ آیا پشیمان نیستیم از روزی که آن پول را به او دادیم تا امروز با ما همسان شود و عدالت در حق او اجرا شود؟ تعریف ما از عدالت چیست ؟

ما عدالت را در غالب اجتماعی می خواهیم تا وضع زندگیمان بهتر شود و آزادی را نیز همینطور . و همه ی این ها را

زمانی طلب می کنیم که نسبت را در نظر می گیریم و به خوبی این را می دانیم که آزادی مطلق و عدالت مطلق نیز نمی تواند در این جهان وجود داشته باشد . پس آزادی حدود پیدا می کند و این حدود را گاه در مسائل دینی آزادگی مینامیم . برای مثال اگر بی حجابی یک آزادی است که جنس مونث از نگاه گردن دیگران به خود لذت می برد و جنس مذکر از لحاظ دیداری بیشتر لذت برده و می تواند سریع تر به اهداف خود دست پیدا کند ، این آزادی است که می تواند یک مخدر در برابر مشکلات زندگی مان باشد . ولی آزادگی آن است که چنین اعمالی برای من اسارت باشد چون مرا را در قید و بند دنیا و نفس هوس خواه خود می کند . حال همه این کارها را کرده ایم و حسابی لذت خود را در این گونه اعمال نفسانی برده ایم و کسی نبوده که این حق را از ما بگیرد . اما سن ما بالا می رود ، بیماری بدن مان را فرا می گیرد و دیگر آن اعمال هم لذت سابق را به ما نمی بخشد . اینجا آزادی بار دیگر از ما گرفته می شود . اگر مرگ و بیماری هم وجود

نداشته باشد ، باز هم ناراحتی دنیای نیازها ، آرزوها و ضدیت جهان طبیعی اجازه آزادی و عدالت را به ما نمی دهد و هنگامی که بزرگ می شویم گمان می کنیم که آزادی اگر تنها اجتماعی و سیاسی باشد دیگر همه چیز تمام است و ما خوشبختی دائمی را پیدا کرده ایم ، اما غافل از آنکه با بزرگ شدن تعریف ما از آزادی بسیار محدود شده است و منطق در این رابطه هرگز بهانه خوبی نیست . زمانی که بیمار می شویم و دوی مرض خود را هرگز در این جهان پیدا نمی کنیم ، به دنبال کسی خواهیم گشت که مرض ما را شفا دهد . حال این شفا دهنده زمینی باشد و یا آسمانی ، واضح است که این گشتن به دنبال آزادی مطلق است که اگر شفا پیدا کردیم بار دیگر برای رسیدن به دیگر امیال که از جهان طبیعی کاری ساخته نیست خواهیم رفت و توقع ما هرچه بیشتر برای برآورده کردن این آرزوها و امیال بالاتر می رود . اینگونه است که خواهان آزادی مطلق می شویم و کار رهبر جامعه اسلامی و ولی فقیه همین است که انسان را به سمت آزادی

مطلق سوق دهد و این هدف ممکن نیست مگر با تشکیل یک حکومت دینی و سیاست بر اساس آگاهی کامل از خواست و اراده و تمنا های نفسانی انسان . در دیدگاه فرادینی در باب مسائل اجتماعی ، آنچه که بیشتر از هر چیزی اهمیت دارد این است که سلامت یک جامعه به ثبات اخلاقی مردم آن بستگی داشته و این ممکن نیست مگر با وجود یک شخص مذهبی در راس تمامی امور آن جامعه . چون اخلاقیات در فردیت می تواند مفهوم کاملا درستی داشته باشد و شخص هرگز گناه را در منطق اخلاقی و انسانی خود نپذیرد . اما هنگامی که چند نفر از اعضای خانواده او دست به این کار زدند ، این منطق در رفتار و منش او تغییر پیدا می کند و انسان ها چون در اجتماع زندگی می کنند ، دوست دارند که رفتارشان بر اساس ساختار جامعه باشد و هر جا که تغییر پیش آمد از آن استقبال خواهند کرد . اگر یک عقیده به طور کامل اشتباه باشد همچون فرد که یک درصد امکان درستی آن را می دهد ، در میان صد نفر امکان دارد که یک نفر این

تفکر و روش اخلاقی را روا بدانند . موضوع این است که در بحث اخلاقی نیاز است که قاطعیت وجود داشته باشد . یک موضوع اخلاقی یا درست است و یا غلط و موقعیت اخلاقی نسبی همانند دروغ مصلحتی در واقع هرگز دروغ نیست . دروغ برای فریب دادن انسان با افکار سود جویانه است ، یک نفر با تمام ذهن و اندیشه خود در می یابد که به راستی فلان کار اشتباه است . اما صد نفر نمی توانند به همان کار فکر کنند و به آن شیوه فکر کردن که روش اندیشیدن نیز بسیار موثر است . اگر ما محبت کنیم چون جواب خوبی تنها با خوبی داده می شود ، و خلاف انتظار اگر طرف مقابل جواب را با بدی جبران کند . دیگر بعید است که به دنبال محبت کردن باشیم و چه بسا که این مسئله بارها برایمان تکرار شود . اما اگر خواستیم محبت و مهربانی در اعماق وجود مان باشد ، یا به این جمله رجوع کنیم که خدا مهربان است و ابراز محبت از ما را دوست دارد و هرگز آن را بی جواب نخواهد گذاشت آن موقع روش اخلاقی ما درست است و موضوع فقط اخلاق

و انجام عمل اخلاقی در آن لحظه نیست . اغلب ما دوست داریم که کار اخلاقی موثری انجام بدهیم ، ولی چون از فرجام کار در هراس هستیم و از آن می ترسیم که این رفتار ما نتیجه عکس در بر داشته باشد و چون یک جایگاه مطمئن و محکم نیست که اخلاقیات را همانند بانک با اطمینان به دستش بسپاریم ، پس اخلاق در چنین جامعه ضد دین و یا حتی سکولار می تواند نسبی باشد و اخلاق نسبی در روش و شیوه انتخاب همواره دچار مشکل خواهد شد . اینگونه است که پلورالیسم اخلاقی به وجود می آید و این نیز یک کثرت گرایی است که هر جا تنوع باشد ما آن را آزادی و کشوری که تنوع بیشتر را به رسمیت بشناسد جامعه طرفدار لیبرالیسم و دموکراسی آن کشور را آزاد می نامند . دموکراسی را به وجود می آوریم نه برای آنکه این کار ما را به آزادی می رساند . تنوع طلبی و کثرت گرایی روشی است که ما ناچار از جمعی بودن ذات خود به آن پناه می بریم و در ذهن شکاک ، سوال پرور و گاه در خطای خود ماست که کثرت گرایی را

می پذیریم و آن را در مکتب سیاسی لیبرالیسم جای می دهیم .
 دموکراسی چیز بدی نیست ، همانطور که در جوامع اسلامی
 به کار برده می شود اما باید بدانیم چه چیزی ما را به سمت
 آن می برد که دموکراسی را در یک کشور به وجود بیاوریم .
 در کتاب جامعه شناسی سیاسی تام باتامور که یکی از مهم
 ترین کتاب های مهم در زمینه دانشگاهی نیز هست ، در یکجا
 نامزدها را سودا گرایان رای می خواند و دموکراسی را به
 زیر سوال می برد . اگر یک ربات هوشمند بود که برای ما
 درست ترین انتخاب را می کرد ، شاید سودا گر رای هرگز به
 فکر این نمی افتاد که برای به دست آوردن آرای ما نقشه های
 فریب کارانه بکشد و بعدها به خیانت و بد رفتاری علیه مردم
 خود دست بزند . شاید به جای یک ربات ، نیاز است که یک
 فرد حکیم ، دانا و آگاه در مسائل سیاسی باشد که این انتخاب
 را برای ما انجام دهد . همانطور که امام خمینی (ره) درباره
 ریاست جمهوری بنی صدر به مردم خود اخطار داد و بنی
 صدر هم در طرف مقابل از هیچ خیانت بزرگی علیه مردم

ایران دریغ نورزید . اما در باب کثرت گرایی اخلاقی که اخلاق از یک نوع عقیده و طرز فکر به وجود می آید و شرایط نیز در آن بی تاثیر نیست، مطرح کردن یک مثال می تواند در فهم این موضوع موثر باشد . برای مثال فرض کنیم که در یک جامعه حجاب می تواند از سنت های با ارزش و ریشه در آیین و گذشته آن ملت داشته باشد . اما همه چیز به یکباره عوض می شود و فرهنگ در سینما ، موسیقی و ورزش و ... اینگونه پیش می رود که حجاب باید برداشته شود . چنین است که حتی در یک مراسم عروسی اگر کسی حجاب داشته باشد او را مورد تمسخر قرار می دهند . اینکه ما حس خوبی به یکدیگر القا کنیم و هر دو جنس از این کار زن احساس لذت کنند، باعث می شود که به مرور زمان حجب و حیا کنار زده شود . و باید گفت که صنعت مد همواره به دنبال تغییر است و ماندن در یک شکل از وضعیت ظاهری در جامعه عقب ماندگی به حساب می آید . فرض کنیم که همسر و یا معشوقه تان هر روز با یک لباس در برابر شما ظاهر شود . اگر یک

روز بخواهد با ظاهر و لباس دیگری به کنار شما بیاید ، ذهن به خودی خود دچار یک نوع فریب می شود و گمان می کنید که او دقیقا همان فرد نیست . این لباس بیشتر به او می آید و او را زیبا تر کرده است . اما فرض کنیم که شما تازه با دوست خود آشنا شده اید و در دیدار اول چهره و ظاهر او در مقابل شما بسیار زیبا جلوه می کند ، ولی پس از مدتی دیگر آن زیبایی خاص را در برابر چشمان شما ندارد . در اینجا چه اتفاقی افتاده است ؟ چرا زیبایی در نگاه اول بیشتر به چشم می آید و آیا این برای آن نیست که اغلب اوقات ما هستیم که زیبایی را تعریف می کنیم و زیبایی در دیدگاه هر فرد می تواند تعریف متفاوتی داشته باشد . اگر تا دیروز شلوار جین برای دختران جای چادر و پارچه و ... را گرفته بود . اکنون ساپورت زیباست و فردا این شلوار تنگ هم باید برداشته شود . چرا ساپورت را باید برداشت؟ چون حد نهایت زیبایی جنسی در یک لباس پوشیده کامل است . بنابراین ما تغییر را می خواهیم نه برای آنکه تغییر در وجود همه انسان هاست .

به این دلیل که تغییرات می تواند چیزی به ما اضافه کند که دیگر آن آدم سابق نباشیم و اگر دیگر زیبا نیستیم آن تغییر هر چقدر که زیبا نباشد ، ذهن با یک فریب خود آن را زیبا تجلی کرده و تعریف نماید . اگر در مقابل یک بازی کامپیوتری بنشینیم ، آن بازی می تواند برای ما بسیار جذابیت داشته باشد ، اما جذابیت زمانی بیشتر می شود که با گذشتن از لول های آن بازی و رفتن به مراحل دیگر اتفاقات بیشتری در آن بی افتد و ساختار آن یک مقدار جدید تر باشد و آن کس که سازنده بازیست اگر همه چیز را فقط در یک شکل و یک حالت به وجود می آورد هرگز نمی توانست در کار خود موفق باشد .

مراحل بازی همانند مراحل زندگی خود ماست و ما هر چقدر که پیش می رویم به دنبال تغییرات بیشتری در زندگی خود هستیم . چرا ما بیشتر وسایل خانه را تغییر می دهیم تا خود خانه را ؟ چون این کار برای ما سخت تر است و یا در ذهن ما یک محل امن هست که هرز گاهی به آن باز می گردیم .

اگر به ما بگویند که لباس خود را از تن بیرون بیاور و از

خانه بیرون برو . به محض مطرح کردن سوال بلافاصله مغز به دنبال جواب خواهد گشت . چه دلیلی دارد که من اینگونه بیرون نروم ؟ چون این کار از لحاظ عرف اجتماعی دارای ایراد است و من دوست ندارم توسط مردم انگشت نما شوم و نگاه همه به سمت من بازگردد . آن روز فلان شخص با فلان دوست من همانطور به خیابان آمدند و چند نفر دیگر در آن طرف خیابان لخت بودند و پس از مدتی دیگر مردم به آن ها توجهی نکردند . اما به فرض که این کار به من هیچ لذتی نبخشد ولی چه دلیلی دارد که هر روز با این همه لباس دست و پا گیر بیرون بروم . من دوست دارم که در وجود خود احساس آزادی کنم . اگر تا دیروز این لباس ها و این مکان به من احساس امنیت القا می کردند ، دیگر اینگونه نیست و هنگامی که از این غالب بیرون می روم ، میبینم که همه چیز به شکلی لذت بخش و شیرین جلوه می کند . گاه احساس تغییر می تواند همان حس شیرین آزادی در وجود انسان باشد . گمان می کنم که تفکر پیشین من بسیار احمقانه و از روی

نادانی و عقب افتادگی بود و اکنون مدرن تر از قبل شده ام و دوست دارم همانطور هم بمانم . اما پس از مدتی یک جواب محکم سر بر می آورد و یک پزشک به ما می گوید که برهنگی در طول روز می تواند موجب سرطان پوست شود و بلافاصله ممکن است یک بیماری جدید را در بدن شما به وجود بیاورد . اینجا دیگر ما جواب خود را گرفته ایم و آزادی و فلان دیگر برایمان مهم نیست . چون کمتر پیش می آید که شیطان ذهن فریب مان دهد و برجسب عقب افتادگی و نادانی بر پیشانی مان بزند . چرا جامعه به سمت برهنگی و برداشتن حجاب پیش می رود ؟ چرا غرب این چنین است و چرا در کشورهای که هیچ دینی ندارند وضع همچنان بدتر از دیگر اجتماعات بوده و مردم آن کمتر به حجاب خود توجه نشان می دهند ؟ موضوع این است که دین جواب سوال چرا حجاب را باید به تن داشته باشیم را داده و اگر جامعه ای شریعت خود را کنار گذاشت باید دانست که آن جواب ها جدی گرفته نشده و زمانی جواب جدی گرفته نمی شود که فراموش شود .

فرض کنیم که شخصی به ما می گوید که فلان کار اشتباه است و ما چون از دیدگاه خود و تقابل با درستی و یا نادرستی ذهن خویش قرار می گیریم و با آنکه می دانیم این کار می تواند اشتباه باشد، اما به دلایلی آن را ترجیح می دهیم و برتر می شماریم ، سعی می کنیم که آن توصیه از آن شخص را فراموش کنیم و تا فراموش نشود این سوال جواب گونه همچنان پیش روی ماست و نیاز است که جواب داده شود و گاه سعی می کنیم در ذهن خود به آن طرف ناسزا بگوییم و کارها و ایده هایش را به بار تمسخر بگیریم . بنابراین یک شخص مذهبی در راس امور باید باشد تا این جواب ها را تکرار کند . چون جواب اغلب اوقات فراموش می شود . اما آیا نمی شود که ولایت مطلقه فقیه نباشد و این جواب ها را تنها از فقیهان و آگاهان و عالمان به دین و مذهب گرفت ؟ اگر بستر فراهم نباشد و اگر همه چیز همانند یک سرطان پیش برود دیگر جواب هیچ فایده ای نخواهد داشت . جامعه ای که مریض شد و در اثر این بیماری تمام سلول های آن از

بین رفت دیگر درمان آن کاری ست غیر ممکن . ولایت مطلقه فقیه ، ولایت بر دیوانه و کسی که از زوال عقل رنج می برد نیست . ولی فقیه بر شخص حکومت نمی کند و وظیفه او تنها جلوگیری از فساد جامعه و کلمه فساد که به مفهوم فاسد شدن و از بین رفتن است در زمان بعد از پیامبران و امامان خواهد بود که وظیفه پیامبران نیز همین بوده که پیام وحی را به مردم برسانند و در برابر مردم ولایت داشته باشند . اما پیام دیگر فرستاده شده و خدا هرآنچه که قرار بوده توسط قرآن مجید با همه ی انسان ها در میان گذاشته است و ولایت و جانشینی خدا بر روی زمین باید باشد که این نقش را یک فرد دانا ، حکیم ، عادل و آگاه از متون فرستاده شده توسط خداوند و ساختار اجتماعی زمانه به عهده بگیرد . و سوال چنین است که این فرد دانا و حکیم چه کسی می تواند باشد ؟ در تورات ، انجیل و دیگر کتاب های آسمانی و پس از آن قرآن مجید ، همواره در متون خود داستان حضرت آدم تا آخرین پیامبران الهی را که اغلب به فراموشی سپرده شده مطرح

کرده اند . سوال ؟ آیا ولایت مطلقه فقیه ، همان ولایت اولیا و پیامبران الهی بوده که اکنون توسط امام خمینی (ره) و آیت الله خامنه ای ادامه یافته است ؟ اینکه دین باید کار خودش را بکند و جوامع باید به دنبال جدایی دین از سیاست باشند و ... آیا می توان اول از همه این جواب را داد که سکولاریسم هیچ کاری به اینکه دین را مردود بداند ندارد و هرگز هدف جدا کردن انسان از مذهب و آیین خدا پرستی را نداشته و در غرب نیز هدفش تنها جدا کردن کلیسا از سیاست بوده است . اینکه سکولاریسم در غرب چنین هدفی داشته من به شخصه آن را منکر نبوده و اشتباه نمی دانم . دینی که خدا تا جایی و برای مدت زمان محدودی فرستاده و پس از آن با فرستادن پیامبر دیگر بیان می کند که مسیحیت و دیگر ادیان و آیین یهودی همه باید به زیر پرچم مبارک اسلام درآیند زیرا این یک دین کامل است نمی تواند در درجه ی اول در سیاست و حکومت یک مملکت سهیم باشد و این دین پس از مدتی کنار گذاشته شده . چرا که هر چیزی مختص به زمان خودش است مگر

آنچه که خدا خود با درایت و حکمت کامل برای تمامی زمان ها روا بداند . حال دین مسیحیت و یا یهود ، چون مختص این زمان نیست نمی تواند به یک فرد به شخصه راهنمایی داشته باشد و احکامی در آن یافت نمی شود که بتوان دوره ای که ما در آن زندگی می کنیم و یا حتی قرون وسطی را مورد هدایت و سرپرستی خود قرار دهد . حال چگونه می توان با این ادیان جامعه ی گسترده و یا بر جهانی مسیحی که کشورها و ملت های زیادی را شامل می شود حکومت کرد . بنابراین سکولاریسم برای کشور ما ، درست و یا غلط چون از جامعه غرب به سمت ملل اسلامی کشیده شده ، در ابتدا باید مورد بررسی قرار بگیرد و همانطور نگوییم که سکولاریسم یک تفکر سیاسی اشتباه است و بلافاصله پیوستن به چنین مکتبی را مورد سرزنش قرار بدهیم . عیسی مسیح (ع) یک پیامبر عظیم الشان در نزد خدا بود و در همان بدو تولد وظیفه ای که خدا برای هدایت مردم بر شانه های او گذاشته در میان آنان بیان کرد و از رسالت خود خبر داد ، اما هر چه بیشتر

به محبوبیت وی در میان مردم افزوده میشد ، هراس پادشاهان و صاحبان حکومت در آن جوامع نیز رو به افزونی می رفت . تا آنکه کمر به نابودی او بستند و تصمیم گرفتند تا مسیح و همراهانش را به صلیب بکشانند . اما پس از عروج حضرت عیسی (ع) به آسمان ها و نزد خداوند بزرگ و بلند مرتبه ، خونخواهی او در میان مردم گسترده شد و روز به روز افراد بیشتری به دنبال این واقعه و گسترش دین مسیحیت به این مذهب الهی گرویدند . و پس از آن نیز پادشاهان مسیحی حکومت را در دست گرفتند و جامعه ی یک پارچه مسیحی در اروپا رواج پیدا کرد و پس از آن نیز حکومت پادشاهان در خدمت کلیسا در آمد و دین و سیاست در آن سرزمین ها یکی شد و به دنباله آن جنگهای صلیبی به وجود آمدند . اما در این میان سوالی که باید مطرح شود چنین است که آیا حضرت عیسی (ع) خود جانشینی برای خویش تائین نمود ، یا آنکه خودشان به این فکر افتادند که حکومت ها باید دینی باشند . اگر کارل مارکس و رهبر مکتب

مارکسیسم و کمونیسم در جهان بیان می کرد که دین افیون اجتماعات است ، آیا مسیحیت و دیگر آیین های خدا پرستی و کتب ایشان به غیر از پیامبر بزرگ اسلام، کسی را برای جانشینی و مبلغ ادیان برگزیده و ایشان را به خلافت توصیه نموده است ؟ آیا حضرت عیسی (ع) ادعای حکومت بر مردم را می کرد ؟ چرا ما می گوییم که دین تنها باید در مساجد و کلیسا ها محدود شود ؟ این سوال خود دارای جواب های بسیاری است که ما چند جواب را به آن می دهیم ، جواب اول این است که اصلا کلیسا و دین مسیحی برای مدت زمان محدودی بود و پس از آمدن اسلام خداوند وجود آن را روا ندانسته است . جواب دوم این است که ما این تفکر را از جوامع غربی تقلید می کنیم و در سرزمین های اسلامی هرگز سکولاریسم و کمونیست و مکتب های این چنینی بدون نگاه به کشورهای مسیحی و یهودی مطرح نشده است . و جواب این سوال که آیا مسیح (ع) تنها ابلاغ دین می کرد و با حکومت کاری نداشت ، چنین است که ولایت آن حضرت بر

حواریون و پیروان ایشان وجود داشته اما چون دین یهودی و کفار در آن سرزمین قدرت بیشتری داشتند و کمتر اجازه تبلیغ ادیان دیگر از جمله مسیحیت را می دادند . حال ولایت وجود داشت ، اما آنقدر به کندی پیش می رفت که مجال حکومت را در خود نمی دید . اینکه خداوند فرشته ای را برای ابلاغ وحی به سمت انسان ها نفرستاد همانطور که در قرآن کریم اشاره می شود این است که هدف خدا تنها ابلاغ وحی نبود ، بلکه ولایت برگزیدگان خدا بر دیگر انسان ها و ادامه ی این راه ارزشمند و بسیار مهم و هدایت دائمی آن هاست که اهمیت دارد و این نشان می دهد که خدا به ذهن جمع گرا و اشتباهات و خطاهای ذهنی آدمی به خوبی آگاهی دارد . همانطور که موسی پیام وحی را برای قوم خود بیان نمود و آن ها را از چنگال فرعون در میان دریا عبور داد و به مکان امن برد و زمانی که برای مدت کوتاهی ایشان را ترک نمود ، پس از بازگشت آن ها را در حال عبادت یک گوساله دید . آیا تنها پیام وحی اهمیت دارد و فرشته ای باید می آمد که

وحی را ابلاغ می کرد و همه چیز تمام می شد و انسان ها همه یا گاو را می پرستیدند یا گوساله و یا بت و سنگ و طبیعت و ... را . خداوند بزرگ و حکیم است و حکمت او چنین است که پیامبر تنها پیام رسان وحی نباشد . اینکه مردم او را ببینند و از سیرت وی یاد بگیرند که چگونه باید رفتار کنند و چطور دین خود را به خداوند بزرگ در برابر آفرینش خویش ادا نمایند . اینکه انسان موجودی آرمان گرا ست و همواره دوست دارد که یک انسان هم نوع خود را در ذهن خویش به کمال برساند و سپس او را مورد ستایش قرار دهد ، که بت پرستی نیز اینگونه شکل گرفت و آدمی در برابر اخلاق متفاوت یکدیگر ، احساس امنیت ثبات اخلاقی در یک نفر را دارند . انسان ها خدا را طلب کرده و اگر خدا را با چشم نبینند خدای زمینی را خلق می کنند و نیازمند آن هستند که عواطف و احساسات مطیع گرایانه خود را با او تقسیم نمایند . همانطور که دیگر موجوداتی که به صورت اجتماعی زندگی می کنند نیازمند اطاعت و تقسیم عشق و ترس خود با

رهبر خویش هستند . عشق هنگامی که در کنار ترس قرار می گیرد انسان را مطیع مطلق می سازد و اینگونه است که خداوند از انسان می خواهد تا از او بترسند و این ترس تنها به مفهوم هراسی نیست که معلم با زدن دانش آموز سعی می کند تا او را به درس خواندن وا دارد . خداوند دانا و حکیم است ، این جمله بارها در قرآن تکرار شده و حکمت از کسی است که به خوبی از روان و ذهنیت انسان ها آگاهی دارد . اینکه ما نیاز به رهبری داریم که مطیع او باشیم ، همانند دیگر موجودات اجتماعی طبیعت . خداوند پیامبر و جانشین های به حقش را می فرستد و در کمال و حقانیت و عدالت در آن ها چیزی کم نمی گذارد تا انسان ها رهبر به حق شان را بر گزینند و سراغ افراد ظالم و گناه کار نروند . اما اینکه پیامبران فرستاده شده اند که تنها پیام خدا را برای مردم بازگو کنند و ماموریت آن ها در معجزات و کتاب و وحی محدود می شود باید چنین گفته که داوود پیامبر و حضرت سلیمان و پیامبران دیگری بوده اند که قدرت به دست آن ها بوده و در

جواب اینکه چرا خداوند تمامی پیامبران را پادشاه قرار نداد تا کار آسان تر شود ، باید گفت که در درجه اول این از حکمت خداست و در درجه دوم اینکه پیامبران همواره بر پیروان خود ولایت داشته اند و خدا نمی خواست که به زور مردم را به دین یکتاپرستی در بیاورد و این از معرفت انسان هاست که چه آیین و روشی را برای زندگی خود انتخاب می کنند .

ولی چرا خداوند، حضرت داوود (ع) و پسر او سلیمان نبی را هم به پادشاهی برگزید و هم آن ها را پیام رسان خویش به سمت مردم نمود ؟ جواب نیز ابتدا در حکمت خدا نهفته است و آنچه که ما از داستان آن پیامبران در کتاب آسمانی خود اتخاذ می کنیم این است که در آن زمان نیروهای تاریکی و شیاطین به دنبال آن بودند که تمامی انسان ها را به نابودی بکشانند و ایشان را مسخ کنند و اگر قدرت یک انسان آگاه و معجزات او و خواست پروردگار نبود ، هیچ قدرت زمینی نمی توانست در مقابل نیروی ضد انسانی آن ها ایستادگی کند .

بنابراین در برابر جنگ با ارتش شیاطین نیاز به یک سپاه و

یک حکمرانی واحد بود تا پیروزی در تقابل میان، خیر و شر برای خیر حاصل شود. همانطور که یوسف پیامبر نیز هنگامی که نیاز او به قدرت دیده می شد آن را پذیرفت تا در برابر نیروی شر کاهنان معبد موفق شود و مردم را از ظلم و فقر و خشکسالی و گناه نجات بدهد. ابراهیم در آتش رفت چون قدرتی نداشت و اگر قدرت داشت نیازی دیده نمی شد که درون آتش برود و برای مردم معجزه کند، چرا که اگر اینگونه میشد مردم با گذشت زمان او را می پرستیدند و خدا می نامیدند. گاه نیاز است که خدا یک انسان ضعیف را به قدرت ما و راء ی برساند تا مردم به وجود و عظمتش پی ببرند و او را پرستش نمایند و ابراهیم (ع) یک فرد درمانده بود که خدا وی را قدرت بخشید و محمد (ص) نیز یتیمی بود که اگر لطف خدا شامل حال وی نمی شد هرگز نمی توانست به آن مقام و مرتبه برسد و مردم عربستان نیز به خوبی از این قضیه آگاه بودند. بسیاری از پیامبران حکومت نمی کردند و اگر می کردند کار هدایت بسیار آسان تر می شد. اما دیگر

دوران وحی و معجزه تمام شده و جانشین پیامبران موظف است که حکومت اسلامی بنا کند . همانگونه که خدا به آخرین پیامبر خود دستور داد تا برای خود جانشین تعیین کرده و دیگر قرار نبود که فرشته ای بیاید و از طرف خدا اشخاص برگزیده را به پیامبری وعده دهد .

